

۳۸۰۰
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۵۹۷۳



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای خالقی را علت کلمته که در مبدا خلقت
وجه خاکیان را بتشریف ولقد کرمنا بنی آدم مشرف گردانید
و شکر و سپاس قادری را جلت عظمته که با ثار
قدرت خود گوهر نفس نفیس انسان را در سلک موجودات
شرف نطق بخشید و عقل سرآمد را بر ملایک مقرب
برکشید و محرم اسرار وحی گردانید و دل صدرنشینان را
برگزید و تقرب حضرت ارزانی داشت و منزلت قبول
الهام کرامت کرد و قلم آن یک را بر حقایق معانی

دست تصرف داد و صحیفه این یک را بر منور کتب آسمانی
موشح گردانید و تحف تحیات زاکیات بروضه ماهتاب
مقدس سیدی که لوای رسالت بحکم انا افصح العرب بش
تا عرش کشید و سالکان راه حق را بنور هدایت و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین از مضیق مسالک ظلمات کفر نجات
بخشید و درود بر آل و اولاد و اتباع او پیشکاران کارگاه
دین و تلقین گویان کلمه یقین اند رضوان الله علیهم اجمعین
اما بعد غرض از تحریر این کلمات آنکه در تاریخ فتح روزافزون
بندگی حضرت پادشاه کشورستان اسکندر زمان مولای
ملوک العرب والعجم مالک الرقاب والامم حافظ بلاد الله
ناصر عباد الله المؤید من امر الله من السماء المظفر علی اعدائه

باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان ظل الله فی الارضین

قهرمان الماء والطین سلطان السلاطین معز الدنیا

والدین ابو الفتح شیخ اویس بهادر خان خلد الله تعالی ملکه وسلطانه

وافاض علی العالمین بره وعدله واحسانه روزی من بنده

در محروسه مراغه از درون صحن احرام طواف اطراف کعبة الحکما

وسلطان العلما استاد البشر افضل المتاخرین نصیر الحق

والدین محمد بن حسن طوسی نور الله مضجعه بسته بودم از

نقل آفتاب جهان افروز از آثار کوکبه نوروز بر آن گنبد

خوش مینا فام مجلسی دیدم چون مینو آراسته **شعر**

نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک ** ببرده آب همه معجزات

عیسی را ** هاتف از غیب اشارت فانظر الی آثار رحمة الله

کیف یحی الارض

کیف یحی الارض بعد موتها بگوش جانم رسانید تعجب کنان

گفتم **شعر** باز این چه جوانی و جمالست جهان را ** وین حال که

نو گشت زمین را و زمان را ** ساقیان بهار جام لاله

گون در میان انداخته و مطربان مرغزار ساز برگ طرب را

ساخته و نرگس از عین مستی تاج کوشه بر سر نهاده و غنچه

از جام لبالب شکوفه کنان سر از منظره شاخ بیرون

داده و این رامستان صبوحی عنان اختیار ربوده و ان

یک حکمان خواب عدم را چشم اعتبار گشوده **شعر**

گل در لحاف پرده خوش خفته بد سحر که ** باد صبا بر و خواند

یا ایها المزمل ** و سرو آزاد بوظیفه بندگی حضرت سلطان گل

قیام نموده و بلبل خوش خوان شیدا چون هزار

باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان ظل الله فی الارضین
قهرمان الماء والطین سلطان السلاطین معز الدنیا
والدین ابو الفتح شیخ اویس بهادر خان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه
وافاض علی العالمین بره وعدله واحسانه روزی من بنده
در محروسهٔ مراغه از درون صحن احرام طواف اطراف کعبت الحکما
و سلطان العلما استاد البشر افضل المتأخرین نصیر الحق
والدین محمد بن حسن طوسی نور الله مضجعه نشسته بودم از
نقل آفتاب جهان افروز از آثار کوکبهٔ نوروز بران گنبد
خوش مینا فام مجلسی دیدم چون مینو آراسته شعر
نسیم باد در احیای زنده کردن خاک ببرده آب همه معجزات
عیسی را هاتف از غیب اشارت فانظر الی آثار رحمة الله

کیف یحیی الارض

کیف یحیی الارض بعد موتها بگوش جانم رسانید تعجب کنان
گفتم شعر باز این چه جوانی و جمالست جهان را وین حال که
نو گشت زمین را و زمان را ساقیان بهار جام لاله
گون در میان انداخته و مطربان مرغزار ساز برگ طرب را
ساخته و نرگس از عین مستی تاج گوشه بر سر نهاده و غنچه
از جام لبالب شکوفه کنان سر از منظرهٔ شاخ بیرون
داده و این رامستان صبوحی عنان اختیار ربوده و
یک چشمکان خواب عدم را چشم اعتبار گشوده شعر
گل در لحاف پرده خوش خفته بد سحرگه باد صبا بر و خواند
یا ایها المزمل و سرو آزاد بوظیفه بندگی حضرت سلطان گل
قیام نموده و بلبل خوش خوان نشیدا چون هزار

باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان ظل الله فی الارضین
قهرمان الماء والطین سلطان السلاطین معز الدنیا
والدین ابو الفتح شیخ اویس بهادر خان خلد الله تعالی ملکه وسلطانه
و افاض علی العالمین بره وعدله واحسانه روزی من بنده
در محروسه مراغه از درون صحن احرام طواف اطراف کعبة الحکما
وسلطان العلما استاد البشر افضل المتاخرین نصیر الحق
والدین محمد بن حسن طوسی نور الله مضجعه بسته بودم از
نقل آفتاب جهان افروز از آثار کوکبه نوروز بر آن گنبد
خوش مینافام مجلسی دیدم چون مینو آراسته شعر
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک ش ببرده آب همه معجزات
عیسی را ش هاتف از غیب اشارت فانظر الی آثار رحمة الله

کیف یحیی الارض

کیف یحیی الارض بعد موتها بگوش جانم رسانید تعجب کنان
گفتم شعر باز این چه جوانی و جمالست جهان را ش وین حال
که نو گشت زمین را و زمان را ش ساقیان بهار جام لاله
گون در میان انداخته و مطربان مرغزار ساز برگ طرب را
ساخته و نرگس از عین مستی تاج گوشه بر سر نهاده و غنچه
از جام لبالب شکوفه کنان سر از منظره شاخ بیرون
داده و این رامستان صبوحی عنان اختیار ربوده و ان
یک حقگان خواب عدم را چشم اعتبار گشوده شعر
گل در لحاف پرده خوش خفته بد سحر که ش باد صبا بر و خواند
یا ایها المزمل ش و سرو آزاد بوضیفه بندگی حضرت سلطان گل
قیام نموده و بلبل خوش خوان نشیدا چون هزار

دستان بر نغمهٔ داوودی فزوده شعر هنوز نیاشده
سوسن ز بند غم آزاد و دراز کرده زبان چون مسیح در گفتار
واز هر طرفی انجمنی و در هر گوشهٔ صاحب سخنی نوحهٔ میدان
طبع را از آب اشعار او حدی نبود اشتهدی در شهر
بازار نظم ار ازگوهر گفتار مشتری گرم گردندی چنانکه
شعر جواهر سخنم کاسد از زبان خست چو کان نماند گهر
زان گران بها باشد و در اثنای مجادرت جمعه فروشی آغاز
کردند و زبان طعن بر شعرای نامی دراز القصه بغوای کلام
از مباحثه بمجادله انجامید و مضمون بحث معلوم نگشت
چون در بحر سخن در گرانمایه دیدم و غور اوج دانش را
بلند یافتم مجال مقال بود و محل سؤال شعر

الز

کلزار
سرمست شد این بلبل گویای سخن تا که بهانه بفریاد آمد
تصحیح نکرده گفتم فاضلی از افاضل مینماید شعر هر چند چو سرو
قامت افراخته اسباب جمال مو بمو ساخته بر فرق تو
موسی ید بیضا نمود تا عقد صد از نوزده انداخته‌اید
رباعی مشتمل است بر اوصاف حسن خوبان منوط
بتاویل ارباب سخن همانا قاعدهٔ اشکال این سؤال
بجواب مشکل کشای اعیان زمان انجلا یابد تا نتیجهٔ
اجتماع اهل هنر ظاهر گردد بعد از تأمل بسیار عذر
خواهان گشتند شعر از نقد گنج خویش عطا کن بما که تو
هم ناقد بصیری و هم ناقل خبیر چون به اتفاق
از غور دعوی بقصور معنی قاصر گشتند گفتم شعرای

سخن آفرین و استادان باریک بین از کثرت معانی
رنگین و غایت سخندانی سراپای معشوق را بر نوزده باب
منسوب کرده اند و از روی وقت موی را بر همه بالا
داده اند چرا که گفته اند مصرع بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد
هر چند در شرح این ابیات تحریر خامه و زبان نسخه بهیج باب
مفصل نگردد و مسطور نشود فاما بحکم اشارت بر سبیل الجاد
ورقی چند مجمل بمانی الضمیر قایل مرقوم گشت و الفضل المتقدم
و این مخدره بوجه استحقاق مسمی شد بانیس العشاق
من تالیف اضعف عباد الله اغوجهم حسن بن محمد الملقب
بالشرف الرامی احسن الله تعالی عواقبه بیت
باش تا چشم عقل بگشاید منکر بی خبر که در خوابست

دفع صد گونه پرده خواهد کرد زانکه در مهد نوزده باب است
باب ۱ صفت موی باب ۲ صفت جبین باب ۳
صفت ابرو باب ۴ صفت چشم باب ۵ صفت مژه
باب ۶ صفت روی باب ۷ صفت خط باب ۸
صفت خال باب ۹ صفت لب باب ۱۰ صفت دندان
باب ۱۱ صفت دهان باب ۱۲ صفت زنخدان
باب ۱۳ صفت گردن باب ۱۴ صفت بر باب ۱۵
صفت ساعد باب ۱۶ صفت انگشت باب ۱۷
صفت قد باب ۱۸ صفت میان باب ۱۹ صفت
ساق باب ۱ صفت موی آنکه در کشور حسن
سر آمد ملک جمال است موی را گرفته اند و فرق

داخل اوست و منقسم بر سه نوع است اول معقد
و پهلوکش خوانند چنان باشد که موی اتراک که گره
بندند او را بفارسی کله گویند چنانکه اثیر الدین
اومانی فرموده شعر گر دست من بدان کلهٔ عنبرین رسد
پایم فراز پایهٔ چرخ برین رسد نوع دوم مجعد و آن
موی دیلمی است و به پهلوی او را نغوله گویند و بپارسی کلاله
خوانند و مراد از کلاله آنست که پرشکن باشد چنانکه
سید ذوالفقار فرموده شعر بت مه دیلم مشکین
کلاله بمشک چین گرفته روی لاله نوع سیوم
مسلسل باشد که چند رشته موی زنگی در یکدگر گرفته
و آن را به پهلوی مرغول گویند و بپارسی کاکل چنانکه

رشید الدین

رشید الدین وطواط فرموده است شعر کاکل
مشکین برافکن از رخ چون آفتاب شعر حیف بنفشه
بر رخ خوب تو از کاکل نقاب و هر یک در کشوری
افزوده در مملکتی کاری پس از اگر چه جمله را مو و طره و گیسو
خوانند فاما در میان این جمع متفرق فرقی تمام
و از جمله هر یک را اقرار کاهی و راهی و پنهانی هست و
آنچه گرد رخسار چون مار در گلزار حلقه زند وی را
زلف خوانند چنانکه در وصف ماه دلبران موصوفست
شعر وقتی برای آنکه بغارت برند دل زلف او را ند
بر سر رخسار کج نهند و آنچه در بنا گوش شیر فرو
آورد و در گردن محبوب بپیچد او را گیسو خوانند چنانکه

ست

اثیر الدین اخسیکتی فرموده است شعر از
بناگوش ار ندارد آرزوی گردنش ؛ بر بناگوش چرا
گردن نهد گیسوی او ؛ و آنچه بر دوش رسد از دست
درازی پیوسته وی را باز پس بندند و او را طرّه
گویند چنانکه کمال الدین خاجو فرماید شعر یا غمزه را
پندی بده تا ترک غمازی کند ؛ یا طرّه را بندی بنه تا
ترک طرّاری کند ؛ و آنچه کمر وار در میان معشوق
درگرد وی را مو گویند چنانکه نزاری فرموده است
شعر موی تو تا میان و میان تو کم ز موی چنین
تو که دید موی میان در میان ترک ؛ و آنچه
مسلسل در خاک افتد و بر پای معشوق سر اندازی

کند آن

کند آن موی درازست که زلفش خوانند چرا که
زلف مخصوص است بنازنینان و موی عمومی دارد چنانکه
قایل گوید شعر خواجو اگر زلف انجمن پیچ که در راه او فتند
باران رسن در چه مرو کان از سیه کاری کشند ؛ و
زلف ولاویز معشوق را العنبرینه تشبیه کرده اند چنانکه
شیخ سعدی فرماید شعر گیسوت عنبرینه گردن تمام بود
معشوق خوبروی نه محتاج زیورست ؛ و شعرای عرب
زلف و گیسو و موی را بهشت اسم مترادف در عبارت
آورده اند چنانکه صدغ • ذوابه • ضفیره • غدیره • طرّه • فرع •
شعر • اسحم • اسحم موی سیاه را گویند و وصف موی
بسیار سیاه را مسلسل زنجیر بان زلف خوانند

وازلون وشکل در تسلسل مجموع سی وسه صفت

تشبیه کرده اند واز اعداد سی وسه یازده در کلام ایشان

مستعملست چنانکه حباله . شبکه . لیل . ظلمت . ظلام

ظل . ممدود . غین . غیم . حبل متین . هیکل . بند . وگیسو را که حمایل

معشوقست تعوید عشق میخوانند چنانکه سلطان

الشعرا خاقانی فرموده شعر بدو تا موی که تعوید نخست یاد کار

از سر مشکین رسن بست و یازده دیگر غیر مستعملست

ودر عبارت بلغا متداولست چنانکه عقد . جعد . جبش . برقع .

نقاب . طناب . غراب . سنبله . عقرب . صلیب . محمود

منور فرماید شعر روی بنما تا دگر عابد نگوید کالصلوات زلف بگشا

تا دگر راهب نگوید کالصلیب و عجم متحیرند چنانکه مشوش . معقول

مفتون

مفتون . عیار . طرار . لام . حلقه . ثعبان . دخان . بروج .

ملک الشعرا ظهیر فاریابی میفرماید شعر حشمت بجادوی بدل

چاه بابلست زلفت بکافری عوض برج خیبرست و بعضی

از بلغای عرب آنرا که زلف را بخوشه عنب نسبت کرده اند

امیر معزی فرموده شعر گرفته زلف گره گیر در میان دو لب

چو خوشه عنب اندر میانه عناب وانچه تعلق بفارسی

گویان دارد آنست که حقیقه زلف را از روی مجاز صد اسم

نهاده اند چنانکه سمنسا . بنفشه . سنبل . نافه گشای . مشکبیز .

مشکبوی . مشک رنگ . مشکپاش . مشکریز .

مشکبیز . مشک آگین . عنبر فام . عنبر شکن .

عنبر بیز . عنبر آگین . عنبر سا . عنبر بوی . عنبر باز .

عنبر بیز . عنبر نسیم . غالیه . غالیه گون . غالیه رنگ .

غالیه بوی، ابره، گل پوش، سمن پوش، شام

شام غریبان، شبستان، شب، شبرنگ، شب یلدا

شب دیجور، شب قدر، عمر دراز، سایه، پایه بان، پژ

چنگ، چشم، چنگ، چین، ماچین، هندوستان

زنگیان هند، لاله، سیه کار، سیه دل، دل دزد

دل آویز، دلبند، سرگران، سرکش، سرگشته

سر بباد داده، سرانداز، سرافکن، سرافراز

قفادار، رهزن، زره، کمند افکن، کمند انداز، رشته

رسن، رسن تاب، رسن باز، چرخی، چنبر، دود

آتش پرست، خورشید پرست، کافر، کافر

کیش، زنار، چلیپا، چوگان، بند، زنجیر، شوریده

سودایی، دام، زاغ پر، شکن، خم اندر خم، باد پیما، هوادار

پریشان کار

پریشان کار تابدار تارمار آشفته آشفته کار

بیقرار بهم بر آمده القصه بطولها حدیث دراز

و مرکبات این مفردات نامعدود است و بخلاف

این تشبیهات ظهیر فاریابی زلف را جادو میخوانند

و دربن تشبیه مخترعست چنانکه میفرماید شعر

زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلیست وانگه

بچشم و ابروی نامهربان دهد و این تشبیه

بواسطه آن در عقد صد اسم زلف ذکر نرفت

که جمهور طایفه در استعمال این تشبیه متفق نیستند

بران تقدیر که هرگاه محبوب سر تراشیده بیضای

موسوی روشن کرده و صد و شصت صفت زلف

که سر دفتر نوزده باب دیوان حسنست اوّل دیوان
دلبری منسوخ گردد تا کسی حقیقت این معنی استماع
نکرده باشد متعرض کنایت آن لغز نگردد که قایل فرماید
شعر بر فرق تو موسی ید بیضا بنمود تا عقد صد از نوزده
انداخته باب دوم صفت جبین و جبهه و ناصیه
اسمای تازیست و در پارسی جز از پیشانی نام ندارد
و پارسی گویان روی را پیشانی میگویند و در روی روزگار بدین چهار
اسم مترادف در روی شناس است و چهار حد اطراف
آنرا بچهار کوکب سعد تشبیه کرده اند اوّل آنکه قدمای
عرب جبین معشوق سرگران را از جهت خضاب
ابرو بکف الخضیب تشبیه کرده اند و این صفت

ناموجهست

ناموجهست و بزور پیشانی از پیش میبرند و فارسی گویان
تمسک جز این بیت ندارند شعر کف الخضیب کشاید گره
ز ناصیه آندم که ماه من گره بسته از جبین بگشاید
دیگر آنکه شعرای خراسان جبین درخشان را بسهیل نسبت
کرده اند چنانکه در تشبیه کنایه یمنی گوید شعر مهر دل یمنی
پیوسته میدرخشد از پرتو جبینت چون اختر یمانی
و سعادتمندانش مشتری خوانند و این تشبیه روشنست
شعر آن مشتری جبین سر عشاق ازان بناست
کو را از روی صدق جهانیست مشتری و از روی
کشادگی اورا زهره میخوانند و این وجه بر همه سرآمدست
چنانکه فرخی گوید شعر بر فلک حسن اگرچه زهره جبینی

صفت ابرو

زهره برقص آید ار چنین بگشائی باب سیوم

ابرو را اهل عرب حاجب خوانند و بطاق محراب و عین
و نعل و اهل لشن تشبیه کرده اند بر دو قسم است متصل
و منفصل بعضی بهم پیوسته و بعضی از هم گسسته
و از روی لطف پیوسته خوشتست چنانکه گفته اند
شعر پیوسته کسی خوش نبود در عالم جز ابروی یار من
که پیوسته خوشتست و در عجم سیزده صفت موصوفست اول
آنکه اهل نظر وی را ماه نو خوانند از انرو که بر سپهر حسن
انگشت نماست و از رؤیت او بهجتی عظیم مشاهده میرود
و همه را دیده نگران او و خود را چنانکه هست روشن
مینماید تا عاشق مستمند میگوید شعر بهمه خلق

نمودم

نمودم خم ابرو که تو داری ش ماه نو هر که ببیند بهمه کس
بنماید و در ادراک حقیقت او تعلق بدقت نظر دارد
چراکه گاهی از ابر اهل زلف محبوب محجوب گردد
چنانکه طالب دیدار از عین قصور گوید شعر یکشب از
زلف سیه گوشه ابرو بنمای گرچه در ابر مه نو
نتوان دیدن دوم آنکه اهل تفسیر بیکوجه از
اهل استدلال معنی قاب و قوسین کرده نیز
میخوانند و بپارسی کمانش میگویند چنانکه رامی گوید
شعر در دور کمان ابرویت پیوسته جز
روی تو آفتاب در قوس که دید سیوم آنکه
شیخ سعدی ابروی خضاب کرده را از روی دد

رنگی بقوس وقزح تشبیه کرده است ومیفرماید

شعر آن وسمه برابروان دلبر ٭ یا قوس وقزح بر آفتابست

چهارم انکه ابروان سبز ارنک را زنکاری کمان

کویند بیت ز ابروی زنکاری کمان چون پرده برداری

غلط ٭ تا قوس باشد در جهان دیکر نباشد مشتری

پنجم انکه چون از کوشهای سرکری دارد بکمان میماند

که معشوق در کمین عشاق میکشد چنانکه کفته اند بیت

سحرست کمان ابروانت ٭ پیوسته کشیده تا بنا کوش

در کوشه کیری کمان ابرو بند زلفت که دل بسته

اوست چنانچه شیخ عماد فرماید بیت دل

کوشه کرفت از همه عالم ولیکن ٭ کوشه کیرست که دربند

کمان ابروئیست

کمان ابروئیست ششم انکه ویرا طاق خوانند

ازان وجه که بر منظر دیده ارتفاع دارد چنانکه این

بنا کوید شعر ندیدم دیده معمار عشق طاقی جفت

جز ابروی تو که طاقست وجفت در عالم ٭ هفتم

انکه قبله عشاقست وکوشه نشینان ویرا محراب خوانند

وازین وجه روی دل بدان دارند چنانکه

شیخ عماد فرماید بیت مذهب غمزه خونخوار

تو دارد دل من ٭ لاجرم کوشه ابروی تو اش محرابست ٭

هشتم انکه این هلال ابرو را بعین نعلی تشبیه کرده

است هر چند نعلیست بر سر عین ودر اعراب ازرق

این صفت کفته است شعر از خط هلال ابروانت بمثال

عاجز شده ابن مقله و ابن هلال **نهم** انکه اهل حلقهٔ قلم
وی را حلقهٔ نون میخوانند چنانکه گفته اند **بیت** خوش
نویسان را نیاید در قلم **ه** هیچ نونی بهتر از ابروی تو
واگرچه چون کاف خطی ممدود است چنانکه
قایل گوید **شعر** حرفی که بود بر ورق حسن تو دال **ش**
نون خم ابروی تو باشد کاف **دهم** انکه شهسواران
عرصهٔ میدان فصاحت چوگانش گفته اند چنانکه
قطب چوگانی گوید **بیت** خال تو فراز خم ابروی
بخت **ش** گوئیست که آن در خم چوگان باشد **ش**
یازدهم انکه چون نیک بختان داغ قبول و بر ناصیهٔ
جان دارند بداغش نسبت کرده اند چنانکه
قایل گوید

قایل گوید **شعر** نیکبخت آن بود که پیوسته **ش** داغ
ابروش بر جبین دارد **دوازدهم** انکه چون
از روی شوخی سر فراگوش محبوب دراز دو در دیوان
حسن راه حجاب بدو ارزانی داشته اند چنانکه
قایل گوید **شعر** لالای سر زلف تو زان در تابست **ش**
کابروی تو حاجبست پیشانی دار **سیزدهم**
انکه طغرای منشور حسن جمالش گرفته اند و در ابطال
خط منشور ظهیر الدین فاریابی فرماید **شعر** طغرای
ابروی تو به امضای نیکوئی **ش** برهان قاطعست
که آن خط مزوراست **باب چهارم صفت چشم**
چشم را اهل عرب باصره و مقله و ناظره و عین خوانند

و آن چهار نوعست شهلا . کشیده . خواب آلود
میگون . و غمزه لازم هر چهار است شهلا را عبهری
گویند و بجام نرگس نسبت کرده اند چنانکه قایل گوید
شعر در خرابات مغان کو نبی که مست و غافلند
از شراب شوق و جام نرگس شهلای تو و چشم دراز
کشیده چشم نرگس است که از انشکی بر خطوط
اجفان متصل است و بعینه بکاف مطلق مینماید چنانکه
گفته اند شعر چشمش بیک نظر کافی بود لیکن چو بیند من
بگاه یند ل کو من دارم قبول آن نظر باشد و چشم
خواب آلود را سرگران و مخمور خوانند هر چند
مدام پر می مستست و معربدیست که از عین مردم
آزاری

آزاری سر بخواب فرو نمی آرد چنانکه مشهورست شعر
[illegible] مینماید که سر عربده دارد چشمت مست خوا[illegible]
تا نکند آزاری و چشم میگون آنست که از رنگ [illegible]
شراب در روی مخمر بود و از روی مخموری و شو[illegible]
یکطرفة العین هزار شور برانگیزد و او را [illegible]
قتال خوانند چنانکه میر کرمانی فرموده است شعر
روشنست این اهل معنی را که در دیوان حسن
چشم شورانگیز شوخت شاه بیت مثنوی است
و اهل نظر چشم منظور را بچهل صفت نسبت کرده
اند و از آنجمله سیزده در عرب متعارفست
چنانکه عبهر . نرجس . سقیم . علیل . تمری . خمر[illegible]

مخمور، ساحر، معربد، فتنه فشان، زجاجی، جزع
مردمک دیده را بعروس حبشی نسبت کرده اند
که در حجله جزع میمنی در خوابست چنانکه سلطان
الشعرا خاقانی فرموده شعر بده مخمور عروس حبشی
خفته در پرده جزع یمنیت و بسی و سه تشبیه در
عجم متداولست چنانکه نرگس، بادام، خواب آلود،
گوشه نشین، مردم دار، خانه سیاه، خطا،
ترک، فتنه جو، جادو، جادو فریب، جادو وش،
فتنه، چاه بابل، خونریز، خونخوار، مردم انداز،
مردم افکن، تیرانداز، کمان دار، آهو پی،
آهو، آهو فریب، آهوانه، شیر شکار، شیر گیر،
نیم مست

نیم مست، پر می مست، مستانه، مست خراب،
بیمار، ناتوان، چنانکه شیخ فخرالدین عراقی فرموده
شعر خرابیها کند چشمت که نتوان گفت در عالم
چه شاید کرد با مستی که خود را ناتوان سازد
و ظهیرالدین فاریابی چشم را با آفتاب نسبت
کرده اند به اعتبار آنکه نورانیست و روشنست
و چشم را عین میگویند و چشمه آفتاب عین است
و درین تشبیه مخترعست چنانکه میفرماید شعر چشم حسن
که آفتاب وش است خط سبز نشش که آسمان
آساست، در جفا و ستم چنان شده اند
کانچه ایشان کنند عین وفاست باب پنجم صفت

مژکانرا اهل عرب هدب گویند و پلک چشم را
اجفان خوانند هرچند که در خیل مژکان چشم را
ترک قلب شکن خوانند هرچند سپاهی معدود است
اما در عین عیان بدو از ده صفت مشعبد میکرد
گروهیش سنان خوانند تمسک این بیت که
مشهور است بیت مژکانت همی گذر کند از جوشنش
مانند سنان گیو در جنگ پشن ش و طایفه خنجر
میخوانند چنانکه گفته اند شعر آن خنجر مژکان تو
خون جهان ریخته ش وآن نرگس خنجر کشت با خون
دل آمیخته ش و جمعی مژکان سر تیز را تیغ نسبت
کرده اند چنانکه گفته اند شعر تا داد چشم مست ترا
روزگار

روزگار تیغ ش پی او نگرد بر سر موئی گذار [illegible]
و قومی مژه را به پیلک تیر نسبت کرده اند
چراکه در خانه ابرو پیوسته است و در [illegible]
و موی شکاف اوست چنانکه گفته اند شعر مژ[illegible]
تو در کمان ابرو ش تیر کشش همه بر نشانه افتد
و گروهی ناوک مژکانرا به تیر ناوک نسبت
کرده اند که از چره دیده خون دلها میریزد
چنانکه شاعر گوید شعر ناوک مژکان تو خون
دلم بسکه ریخت ش گرد جهان سر بسر در نظرم
سیاه ش نیشتر و یرا به نیشتر نسبت کرده اند
چنانکه خاقانی گوید شعر نوک مژکان چنان زد[illegible]

در دل که نشترش در جگر بشکست ∴ و بعضی از آن زده که
در سواد حلقه صفدری از هر طرف پیوسته دور رو طلایه
کشیده اند صف در قلب صف شکنش خوانند چنانکه
عاشق وصف الحال از زبان معشوق میگوید
شعر خیل مژگانت دو صف آراسته از روی لطف
ریزش خون میشود هر دم که بر هم میزنند
قومی نوک مژگان را از روی تیزی به الماس ریزه
نسبت کرده اند چنانکه در صفت اشک ریزی محبوب
امیر معزی فرموده شعر فرو زده بدو بادام صد هزار
الماس برون شده سر الماسها ز در خوشاب
و جماعتی از شعرای قدیم مژگان را هندوان آیینه دار
گفته اند

گفته اند شعر سنبل رخسار تو زنگی آتش پرست
نرگس مژگان تو هندوی آیینه دار ∴ و سخنگویان باریک بین
سر مژگان را به پای عنکبوت نسبت کرده اند که از پرده
عنکبوت دیده از هر طرف راه دل عشاق میزنند چنانکه
سیف الدین اعرج فرموده شعر از پرده عنکبوت نرگس تو
در دل زده عنکبوت مژگان تو چنگ ∴ و طایفه بپای
مورچه اش نسبت کرده اند که بر گرد بادام چشم حلقه
میزنند چنانکه سحرآفرین گوید شعر موران بهوای شکرستان
لبش در حلقه گرفته اند بادامش را ∴ و سخن امرای
کلام محبت چنانکه گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام
و اکثر فصحای عرب مژگان را بطعن رمح و نوک قلم تشبیه

کرده اند امّا در بیتی که شیخ حسن در صفت حسن امن است

که چون بر صحیفهٔ جمال نون خط ابروی خوبان میکشیدند شعر

شد موی ز سر خامهٔ تقدیر افتاد ٭ بر دیدهٔ او نشست و مژکان شد

باب ششم صفت روی و روی بلغت عرب هشت

اسم مسمّاست چنانکه محیا غرّه طلعت منظر غدار

عارض خد وجه جنت و بر سه وجه موصوفست ٭ ۲ اوّل آنکه اهل

دین دیدارش گویند چنانکه مولانا همام الدین تبریزی

میفرماید شعر اگر دیدار نسیمی و جنّت را نیابد رائی

برای نسیمهٔ جنّت کشند از روضهٔ طوبی ٭ ۳ آنکه

اهل خراسان چهره اش میخوانند چنانکه ظهیر الدین

فاریابی میفرماید شعر شمعیست چهرهٔ تو که هر شب ز نور

زنی

خویش ٭ پروانه عطا به آسمان دهد سیوم اهل بخارا

رخساره اش خوانند چنانکه پور رودکی گوید شعر رخساره

تو پردهٔ عشاق را دریده ٭ با آنکه نهفته دارد اندر پرده

چهارم آنکه عشاق مشتاق وی را رخساره خوانند

چنانکه عزیز روانی گوید شعر کشاده گوی گریبان چو

صبح بر سینه ٭ کشیده داغ ز هجران چو سنبل بر رخسار

پنجم شاهبازان عرصهٔ عشق رخش خوانند چنانکه سحر آفرین

فرماید شعر هر که رخش دید از کنارهٔ میدان ٭ در شطرنج

افتاد و مات برآمد ششم آنکه پارسی گویانش گونه

گویند چنانکه گفته اند شعر شد بار دگر دیدن روی روز

وز بخت نداشتم بدینگونه امید هفتم بزبان پهلوی

وی را دیم خوانند چنانکه گفته اند شعر واتم آشوری
چون بانگش واتش آشوری بول مداران هشتم آنکه
سایر خلقش روی گویند چنانکه شاعر گوید شعر
روی نما تا که ایمان آورند بت پرستان زمین
سومنات نور روی نازنینان را چهل و پنج صفت
زیبا آراسته اند و در عرب بوجه تشبیه من الوجوه
بدین صفت متعارفست چنانکه شمس قمر بدر ید بیضا
مرآت شمع نار ورد عاج کافور و اهل عجم از
حقیقت او یازده صفت بر مجاز اطلاق کرده اند و بلسان
چنانکه کعبه قبله دین مصحف صحیفه ورق صبح طلیعه
نور ید بیضا بقم گو روی را به بیست و سه وجه تشبیه

کرده

کرده اند و بی شایبه ترکیب مرکب بخود مخصوص کرده اند
چنانکه در بهشت آفتاب ماه جام جهان نما
دست موسی آتش آب شیر بهار گلزار گلستان
گل لاله سمن یاسمن نسرین نسترن گلنار
ارغوان نیمروز روم ختن نگارستان
نگارخانه چین چنانکه گفته اند شعر خیال روی تو د
چشم من چو جلوه کند نگارخانه چین در نظر آید
و از عدد چهل و پنج تشبیه شش میان این
طایفه مترادف و متداول است چنانکه شمس
قمر آفتاب ماه ید بیضا دست موسی نار آتش
مرآت آینه ورد گل و شعرای روشناس

بهیچ وجه صفت پنی نکرده اند جز این رباعی

که چون پستی و در وجه این تشبیه است رباعی

ما بین دو عین یار از نون تا میم * بینی الفی کشیده بر روی از سیم

یعنی غلطم که از کمال اعجاز * انگشت نبیست کرد مه را

بدو نیم باب هفتم صفت خط و خط حسن لفظیست مشترک

میان اهل قلم و حسن خط از غایت لطف در عبارت

نمی آید فاما از روی قیاس بر دو قسم گرفته اند اول

آنچه گرد بر گرد لب بر آید و روی بسبزی دارد و اهل عجم

وی را نبات میخوانند که اعتبار نشو و نما دارد

و شعرای عجم سبزه میگویند چنانکه ظهیر الدین

فاریابی فرموده است شعر در خط شدم ز سبزهٔ خط تو

هر زمان

هر زمان تا لب چرا بر آن لب شکرفشان نه [illegible]

و استادان رنگین سخن خط سبز را فستقی [illegible]

چنانکه گفته اند شعر از سبزهٔ فستقیت معلوم [illegible]

کامروز خطت روی بسبزی دارد و شعرای [illegible]

خراسان واسع خط سبز را بواسطه [illegible]

بآسمان تشبیه کرده اند چنانکه امیر معزی فرمود [illegible]

خط سبزت از آن روی آسمانی گشت تا عاشق [illegible]

منت پذیر آمد عطای آسمانی را * و ارباب معانی [illegible]

گفته اند و این دلیل روشنست چنانکه خواجه [illegible]

سلمان فرموده شعر رخ تو چشمهٔ مهر است و [illegible]

چشمهٔ مهر * دمیده سبزهٔ خطت مگر که مهر [illegible]

و از یک رویش بزنگار آینه نسبت کرده اند چنانکه مشهورست

شعر آینهٔ روی دوست زنگار گرفت ۞ از بسکه بر او سوختگان

آه زدند ۞ و اهل روش ریحان گرفته اند چنانکه

قایل گوید شعر خطت زغبار روی در ریحان گرد ۞ یاقوت لبت

سر ترقی دارد ۞ و با وجود آنکه بحکم قلم اصطناع نسخ

نسخهٔ حسن میکند ظهیر فاریابی گوید شعر غبار خط لبت نسخ کرد و

میترسم ۞ که ناگهان شود آن نسخ ثلث و توقیعات

و حرف گیران لوح عشق شکل دال خط را بلام نسبت

کرده اند چنانکه عماد حروفی گوید شعر خط تو که در شان

رخت نازل شد ۞ لامیست که بر آیهٔ رحمت دلیست

وی را چهارده صفت بقلم آورده اند چنانکه

الحان

ریحان. سبزه. مهرگیاه. فیروزه. زمرد. مینا. …

زنگار. فستقی. طوطی. لام. خضر. دال. و شعر …

و این دو رخط را بهاله نسبت کرده اند چنانکه …

صابر گوید شعر در دور خط تو هاله انداخت سپهر …

و این خط تو بر ماه کشید قسم دوم آنچه از ش…

زلف سر فرا گوش محبوب آید و اثر سیاهی غبار …

زنگبارست که رو بخطهٔ خطا دارد و سر خیل حبش گرد …

چنانکه امیر معزی فرماید شعر زنیسان که ختن بهم …

ز خطت ۞ گویا رخش سیاهی پیدا شد ۞ و این …

امرؤ القیس بعود سوخته نسبت کرده و در …

ترجمه اش گفته اند شعر لاله را تاب رخت در دل آتش …

عود را بوی خلط بر سر مجمر دارد • و ابو فراس مشکش نسبت
کرده و حقیقت این تشبیه ازین بیت استدلال میتوان
کرد شعر بنده آن خط مشکینم که گوئی مورچه پای
مشک آلود بر برگ گل نسرین نهاد • وانچه صحیفه عذار را
دو رویه فرا گرفته است و امتیاز موی بنا گوش
ازو نمیتوان کرد آنست که عارف تجاهل میگوید شعر
گرد مشک است که برگرد قمر بیخته • یا بنفشه است
که بر دامن گل ریخته • و منشی بیشتر تشبیه خط بعنبر کرده
است چنانکه ظهیر فاریابی فرماید شعر آمد خط سیاه
بلالائی رخت • وین نیز منصبیست که لالاش عنبر است
واین نوع بیانچه صفت موجه است چنانکه
سنبل

سنبل • مشک • عنبر • عود • سمندر • پر غراب • دود
ابر • انگشت • قیر • نیل • پای مورچه • بنفشه • شب
سلطان الشعرا انوری فرماید شعر ای از بنفشه
گلبرگ را نقاب • وز شب طپانچها زده بر
آفتاب • وازین سی تشبیه که ذکر رفت هفت
به اصطلاح عجم است و سیزده بعبارت عرب چ
نبات • ریحان • خضر • عود • مشک • عنبر • بنفسج • ن
هاله • لام • دال • غراب • و یحیی برمک خط محبو
بلباس آل عباس تشبیه کرده اند واین معنی
غریبست و در پارسی درین صفت به ازین
قلم نیامده است شعر سلطان رخت لباس ع

پوشیده مگر سر خلافت دارد* و خط از روی حقیقت
طغرای منشور حسن و در آن نشو و نماست تا مادام که
محبوب بمحاسن اوصاف حسن خط آراسته نگردد
ناتمام بود شعر اهل معنی را اگر صورت بستی خط او*
صورتی بودی رخت از روی معنی ناتمام* فاما او را
که غبار در دیده بود از مطالعه خط غبار چه تمتع شعر
چشم کوته نظران بر ورق حسن نگارین* خط همی بیند و
عارف قلم صنع خدا را باب ششم صفت خال
و خال معروف و موصوفست بزیب جمیل و زینت
جمال نام از عرب یافتست تا روشناس عجم گشته
و خالی نیست از آنکه نقطه سودای خال معشوق
با سویدای

با سویدای دل عاشق نسبتی دارد از آن روی که
در آتش‌اند چنانکه گفته‌اند شعر تا تو بر برگ سمن نقطه
زده* بر سویدای دلم آتش سودا زده* و از آن جه
خال را بسپند نسبت کرده‌اند که پیوسته از آ
رخسار در تابست چنانکه قایل گوید شعر دل را سو
دانه خال تو زنهار* زین پیشتر بر آتش سوزان
سپند* و از سیاهی بکفر دل فرعونش نسبت
اند چنانکه گفته‌اند شعر رخ و خالت ید موسی و د
فرعونست رقم کفر چرا بر ید موسی زده و اگر
قدمای عرب خال را الحجر الاسود تشبیه کرده اند
و در عبارت آورده اند چنانکه گفته اند شعر خالت

حجر الاسود و ما اهل صفائیم ٭ پی سعی کجا بوسه زند
اهل صفا را ٭ و ستاره شناسان نیک اختر
بکوکب منخسف نسبت کرده اند چنانکه قایل گوید شعر
ما بین دو ابروی تو آن نقطهٔ خال ٭ چون کوکب منخسف
میان دو هلال ٭ و کمال الدین اسمعیل خال دلبند را
بهاروت نسبت کرده است چنانکه شعر زلف تو
بر بنا گوش نعبان و دست موسی ٭ خال تو بر زنخدان
هاروت و چاه بابل ٭ و کمال الدین خجند در وصف
خال مقبل که آن آگاه بر لب چشمهٔ آب زندگانی
دهان دارد فرموده شعر چه نیکبخت سیاهیست خال
هندویت ٭ که نیک پی بلب آب زندگانی برد و خضر ٭

هندوستان

هندوستان خال را الحبشی تشبیه کرده است شعر ز…
از رخت که خال حبشی است ٭ در مملکت حسن عر…
ادغ دست ٭ و شعرای بخارا خال را به انگور ک…
نسبت کرده اند چنانکه شمس الدین سرایی مسف…
شعر انگور که چشم هاست خالت یا رب گر …
مردم دیده فتاد ٭ در صفت خال اهل لطف لطیف…
رباعی گفته اند رباعی آن خال که بنده بر رخت …
زاغیست که جز بر گل تر ننشیند ٭ نی نی غلطم که در گل…
رخت ٭ زنگی بچه برهنه گل میچیند ٭ و نقطهٔ خال …
بنقطهٔ خط تشبیه است چنانکه قایل گوید شعر دا…
تو بر طرف خم ابرویت ٭ هست چون نقط…

عنبر تر بر سر نون ❊ و هواداران ثابت قدم

به مگس نسبت کرده اند چنانکه گفته اند شعر الحال

که هست طالب شکر شکر ❊ بر شکر شکست مگس شیرین است

و اثیر الدین اخسیکتی خال را به دانه نسبت کرده

است و او به داند شعر به دانه ایست خالت

افتاده بر زنخدانش باید که گوش داری زا سبب

روز کارش ❊ و نقطه خال در مرکز دایره حسن

به بیست و پنج وجه قرار داده اند و از عدد

بیست و پنج هشت نزد عرب معروفست

بعضی مستعمل و بعضی غیر مستعمل چنانکه حجر الاسود

کوکب منخسف. نقطه. هاروت. فلفل حبش.

ثم زا

شک

عنبر به دانه شعر به دانه کنج لب بهر کس منما تا

بهی بعاشقی نمائی و در عجم مسک نیز گویند شعر

برسمن از مشک بجمد ازده خالی مسکین دلم

تو افتاده بجائی و مهره دیگر بعجم مخصوص خال

هندو. زنگی. سیاه دل. خون سوخته. مشک

عنبر آگین. عنبر فروش. غالیه بوی. غا

زنگ. دانه. زاغ. مگس. دل فرعون. مهر نگین

انگور که دیده. به دانه. سوختگان سود

عشق دانند که نقطه خال حسن خط صحیفه جمال

و ازین روی نازنینان بدفع چشم بد بر صحیفه

از عنبر تر خالی اعلی مینهند چنانکه عارف

تجاهل استفسار میکند شعر نقطه از خامه استاد
ازل افتاد دست ش گلستان رخت یا تو بعمد از ده
وحقیقت خال بتجرد عشق مجاز معلوم میگردد واین را از
ارباب قلوب دانند که صدر نشینان بارگاه قلوبند
وقابل اسرار عشقند چنانکه گفته اند شعر اسرار تو عشاق
تو دانند نگاهی ش آن خال سیه نیست که سر تست
الهی باب نهم صفت لب ولب را اهل عرب
شفه گویند وشعرای عجم دو رحلقه لب را الحقه
نسبت کرده اند چراکه مفرح جانهای غمزدگان
در و یافتند چنانکه ظهیر الدین فاریابی میفرماید
شعر طاوس جان بجلوه در آید ز خرمی ش گر طوطی لبت
بطری

بحدیثی زبان دهد شیرین تر انکه چشتگان
فراق شکرش خوانند چراکه بهی بیمار
عشق از دوست و در رنگ بنار دانه اشتر
کرده اند چنانکه گفته اند شعر وقت
لب تو بعهد مزوری ش بیمار عشق را شکر
دان دهد وسخنگویان خراسان لب ر
نسبت کرده اند و سلطان الشعرا ان
میفرماید شعر خط تو بر خد لب تو چو بر شیر با
زلف تو بر رخ تو چو بر خور پر غراب ش و بعضی
لب معشوق شکر گفتار را شکرستان
گفته اند چنانکه قایل گوید شعر طوطیان شکر

ترا چه توان گفت که شهباز انند و چون شناسان
حلقه ارباب لطف لب را به لعل تشبیه کرده اند
شعر ملاحتیست لب لعل آبدارت را که در حدیث نیاید
چو در حدیث آید و خوبتر انکه بیاقوتش نسبت
کرده اند چنانکه شاعر گوید شعر گفتند بزرگست
لب او گفتم یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد
و اهل سمرقند لب را به انار قرمز تشبیه
کرده اند و مبدع الدقایق میفرماید شعر لبت
از روی باریکی نماید بچشم سوزنی چون تار
قرمز و ارباب دولت نگینش خوانند
و این بیت مشهورست شعر نگین خاتم دولت
بکام ما کن

کرم بحنک آید به نیمچو نخرم ملکت سلیمانی و ...
عرب لب را برطب نسبت کرده اند و د...
ازین بیت خوبتر نیافتند که طالب در حسن مطل...
گوید شعر یاری کز وظیفه نوروز خواهیم...
گفت از لبت رطب دهم از غمزه خار دا...
و لب اطفال نوباوه را بخرمای تشبیه کرده اند
چراکه هر دو شیرینست چنانکه تاج الدین حلوائی
گوید شعر عید آمد و عید برگ عیدم نفرست
خرمای لبت که بوی شیر آید ازو و عشاق شوخ
نمکدانش نسبت کرده اند چراکه نمکی دارد که تا
نمکند ندانند چنانکه املح الکلام جمال الدین سلمان

کوید شعر ترا بکرد نمک تا بدید شد سبزی سبزه
نمکت شد هزار جان مهمانش و از انزو که نه عیسی
دست روح اللهش کویند چنانکه کفته اند
شعر لعل حیات بخشت روح اللهست کویی
در دور او کرده چشم مستت احیای موت مردم
ولب تشنکان مشرب خضر آب حیاتش
میخوانند بلکه آب حیوان ازوست اما
حیوان چه داند قدر الحیوان و درین
باب هم او کوید شعر لعل تو راحت دل و حزن
درد دین ماز و مدام چشم تو مستست ودر
سینه ماز و خراب و باریک پنهان جان شیرین کباب

بلب آورده اند تا لب را از روی دقت به
تشبیه ادراک کرده اند و درین عدد شانزد
عرب مخصوص است یازده مستعمل چنانکه جو
راح . روح . یاقوت . لعل . مرجان . ذره . عق
شهد . رطب . عناب . و پنج دیکر غیر مستع
حلقه . حقه . قند . نقل . نبات . و سیزده تشب
به عجم منسوبست چنانکه آبحیات . شی
خون . ناردانه . نمکدان . نمکین . جان . شی
شکر . شیرین . شکرستان . طوطی . و اه
استعمال عبارات عرب متحیرند بلکه در نهب
دست تصرف دارند و این معنی از

واوین استادان عرب محقق کردد که هر حرفی
ظرفیت و هر نقطه نکتهٔ و از حسن مطلع جریر ظهیر الدین
فاریابی استنباط کرده است شعر چرا هوای لبت
خون من بجوش آورد: اگر نشاندن خون از خواص عنابست

باب دهم صفت دندان دندانرا بلغت عرب
سه نام مترادف نهاده اند چنانکه ضرس و ثغر
و سن بسبب صفت موصوفست اول نور و اهل عجمش
شکوفه کویند و دوم حب و پاره کویانش کوپله
خوانند سیوم برد یعنی تکرک اکثر اهل عجم
دندان را بتکرک تشبیه کرده اند چرا که بنسبت
با آن دو صفت خوبترست چنانکه گفته اند شعر

ژاله از

ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد: وز تگرگ
روح پرور مالش عناب داد: و سلطان الشعرا
بسرشک نسبت کرده است ولب را بخون جگر
در قسمیات میفرماید بیت بسرشک تر و خون جگر
بسته پیرون و درون وی هست: و اهل خراسان
دندانرا از آبدار بقطرات شبنم مانند کرده
اند شعر دندانت بقطرهای شبنم ماند: کاندر
غنچه خندان افتد: و مجنون عامری دندانرا
ثریا تشبیه کرده است بترجمه کمال اسمعیل سیف
شعر دو رسته در دندان چون از لبت
گوئی مگر ثریا در ماه کرده منزل: و اهل عجم

پروین خوانند و دردانهٔ بزرگ را گویند
و به لؤلؤ مستعار رفت چنانکه در لب بدندان گرفتن
معشوق اثیر الدین اومانی فرموده شعر بوسه خواهم و تو
لعل بدندان گیری خوش جوابیست چه گویم
که شکر میخائی و در بیان هر سه صفت مولانا
رکن الدین مکرانی میفرماید شعر لؤلوی دندانت که
شد لالای او پروین زجان از دیدهٔ اهل نظر در
خوشاب انداختند و شعرای سابق دندانرا
از جهت قیمت بدر نسبت کرده اند و در باب شکستن
دندان محبوب گفته اند شعر در حقهٔ لعل لب گوهر
شکنت دری که هزار گوهر ارزید بشکست

عاشق بعذر

عاشق بعذر بر یکدیگر افتادن دندان معشوق میگو[ید]
در درج عقیقین تو آن خنده دُر بر یکدیگر از تنگی جا[ی]
افتاده است و جوهرشناسان راسته [...]
نظم رشته نظم در دندانرا از آن جهت [...]
یک سلک [...] گوهر تشبیه کرده اند و بخلاف [...]
ایشان علی فخر میگوید شعر میکَش بدندان [...]
من همچو توام خوشاب و پاکیزه گهر خند[ان ...]
خندان بزیر لب گفت خموش بر رسته دگر [...]
بر رسته دگر و در صنعت جمع و تفریق صف[ت ...]
و لب و دندان ابن حسام میفرماید شعر تا [...]
عقل بند اند هرگز که تو در آب خضر لؤلوی لا[لا ...]



ونیک اختران از روشنی بستاره اش نسبت کرده اند
چنانکه مولانا همام الدین تبریزی فرموده **شعر** بخندد اگرچه
زخندیدنت همی دانم **ش** که آفتاب بروزم ستاره بنماید
و اهل نجوم کوکب ثابتش گفته اند و استادان قدیم
دندان را بمهر تشبیه کرده اند چراکه در حقهٔ لب جای دارد
و بمسک جز این بیت ندارند **شعر** پروین چه عجب اگر
پراکنده شود **ش** از حقه مهرهٔ لب و دندانت **ش** در چند
گوهر پاک دندان بحقیقت قیمتی عظیم دارد و در محل خود
بی‌مثل است فاما از روی مجاز عقود منتظم است
و او را بشانزده وجه تشبیه کرده اند همه صفت
بلغت عرب چنانکه نور . جیب . برد . ثریا . در . لؤلؤ
سین

سین وحشت بعبارت عجم چنانکه تگرگ شبنم
مروارید پروین پستان مهره سرشک
بهیچ باب دندان برین کلمات پارسی
و شعرای عجم دندان طمع در الفاظ عرب فرو
و در تصرف تشبیهات متحیرند و از نمیعنی میفر
گر این معقله دگر باره در جهان آید **ش** چنانکه د
کند بسحر مبین **ش** تا آب زر شو اند کشید چون ال
بسیم حل ننویسد مثال ثغر تو سین **باب یازدهم** صف
دهان دهان را بزبان تازی فم خوانند و د
او را سخنگویان اصل الاشکال گرفته اند چ
مستدیر است وجوهر فرد حقیقت قابل تقسیم

از ان جهت نقطهٔ موهومش گویند چنانکه گفته اند شعر
آن نقطهٔ موهوم که میگوئی هست ٭ خود نیست ور هست دهان تو
بود ٭ وچون از نازکی نقش او در خیال نمی آید هیچش میخوانند
چنانکه قایل گوید شعر در حدیث آئی تا کند دهنت
عالمی را همه هیچ مهمانی ٭ و بزبان حال دعوی لن ترانی
میگوید تا عاشقان صادق را دلتنگ دارد چنانکه
افصح المتأخرین خواجه جمال الدین سلمان میفرماید شعر
جو هر فرد دهانش طالب دیدار را ٭ بر زبان جان جواب
لن ترانی میدهد ٭ واهل کنایه بر رمز عدمش گفته اند
وسید جلال عضد میفرماید شعر خلقی وغم دهان تنگش
بارها که ز عدم نشسته ٭ واز ان جهت که اسم بلا

ممارت

مسماست نزاد ان تر دل نقش زاید زیادش
میخوانند چنانکه گفته اند شعر در هستی نیستی دهانش
چون نقش زیاد تر زیادست اِنَّ هٰذا لَشَیءٌ
عَجیبٌ اگر گویم که نیست جای آن دارد واگر
گویم هست معدوم موجود چه گونه بود در نفی و اثبات
او امامی هروی میفرماید شعر دهان تنگ آن دلبر
وجود ست و عدم باهم ٭ که هست و نیست در وصفش
بجا و گو و کیف و کم ٭ اگر گویم که موجود ست بر تقدیر
ایجادش ٭ اگر گویند برهان گو نیارم زد ز برهان
دم ٭ وگر گویم که معدوم ست باز م عقل میگوید
که هر گز کی زند معدوم کار عالمی بر هم ٭ و به اصطلاح



معتزله اهل فضل حالش میگویند چنانکه مولانا کمال الدین
ماوردی میگوید شعر در دایرهٔ روی بت مه تمثال
هست آن دهنش ز نازکی نقطه مثال موجود نه معدوم نه
گویای سخن ای معتزلی بگو چه حالست این حال
در بیان واقع اشارت محبوب گفته اند شعر
حاصل آنست که وقتی سخنی میگوید ورنه معلوم نگشتی
که دهانی دارد و سکندر خراسانی در شیرینی و کوچکی
دهان و تعریف سبزهٔ خط میفرماید شعر چون چشمهٔ
نوشش دهنت پدید نیست این سبزه پدید آم
از کجا میخورد آب و هوا او را از کوچکی دهن
نسبت کرده اند از آن رو که قرین حسن حالت
چنانکه

چنانکه گفته اند شعر گر تابش خورشید جمالت […]
آن ذره هیچ گونه پیدا نشدی و چون […]
جواهر سخنت درج گوهرش خوانند و […]
او را الحسب(؟) تصور چهارده صفت باز نمود[…]
از آنجمله هفت بلغت عرب متداولست چ[…]
خاتم، درج، بد، جوهر فرد، نقطه موهوم، عدم
حال، میم، و هفت تشبیه دیگر بزبان فار[…]
چنانکه چشمهٔ نوشش، تنگ شکر، پستهٔ غنچ[…]
نقش زیاد، ذره، سر موی، و کمال الدین اسمع[…]
میفرماید شعر دهنت یکسر موییست بهنگام سخ[…]
اثر موی شکافی تو در وی پیداست بیت

دوازدهم صفت زنخدان اهل عرب زنخدان را
ذقن میخوانند و نسبتش بتفاح کرده اند و تفاح سیب را
گویند تمامه اش میخوانند و به ستنبو مشهور است
واین بیت بهر دو صفت موصوفست شعر
سیب زنخش که هست چون دستنبو خواهم
که همیشه بر سر دستم بو واثیر الدین اومانی
در صفت زنخدان گوید شعر سیب زنخش در
دل من نار افکند زین سوخته نیاید پس ازین
بوی بهی و شعرای خراسان زنخدان محبوب
نوخط را به به نسبت کرده اند از آنرو که گرد
آلوده است چنانکه شاعر گوید شعر خط تو غبار ست و
زنخدان

زنخدان تو به به باشد اگر گرد زنخ پاک کنی و اهل
عرب طوق زنخدانرا غبغب گویند چنانکه قایل
گوید شعر دست از زنخ غبغب او میکنی جدا آه
طمع ز سیب زنخدان برین و ملوک الکلام
سیب زنخرا گوی سیمین گرفته اند چنانکه
سلطان محمود سبکتکین در عذرخواهی زنخ
منظور فرموده گوید شعر زنخت گر گرفتم از سر لطف
ریختی خون و عذرخواهم هست زانکه
رگ زدن شرطست گوی سیمین گرفته
دست و لب تشنگان وادی عشق
زنخدانرا بچاه نسبت کرده اند چرا که ابد

بسا سکندر سرگشته در جهان که نیافت ٭ نشان آب الحیات
از چه زنخدانش ٭ و از آن رو که چاه زنخدان در دل
بردن سحر میکند بچاه بابلش نسبت کرده اند چنانکه
بمباهات عشاق در روی معشوق میگویند شعر چشم
هاروت ار بدیدی روی هاروت ای پسر ٭ سرنگون دادی
بدان چاه زنخدان بوسه ٭ و در روی روزگار
بدوازده صفت روشناس است چهار
مترادفند چنانکه تفاح ٭ سیب ٭ تامه ٭ دستنبو
و هشت متعارف چنانکه به ٭ ترنج ٭ گوی ٭ سیمین
گوی ٭ چاه بابل ٭ آب معلق جان عزیز شعر
معلق قطره آب چکیده ٭ ولی آب معلق کس ندیده
دست

دست همه کس بدان زنخدان نرسد ٭ جان بر کف
دست داشتن آسان نبود ٭ و در وصف زنخدان
دلدار نارپستان به ازین رباعی گفته اند رباعی
سیب زنخش که هست روح افزا ٭ بر دست
گرفتم از سر نادانی ٭ دلدار بتهدید بمن گفت که هی
جان بر کف دست مینهی تا دانی باب سیزدهم صفت
گردن کردن را در عرب هادی و رقبه و جید
و عنق میگویند و بگردن غزال نسبت کرده اند
و در عجم بگردن متعارفست و نامداران ملک جمال
گردن را در کشور حسن سروری داده اند
چنانکه گفته اند شعر گر زپا چون قد او بالا اثر

تا بدوش ملک خو پر را بنای سروری چون گردنش

و استادان ما وراء النهر بدرخت کافورش نسبت

کرده اند چنانکه قایل گوید شعر آن زلف چو مار تشنه در

نار تموز ش پیچیده بدان درخت کافورش همین ش

و بعضی شمع کافورش گرفته اند چنانکه

املح الشعرا اسدی گفته شعر اختر از اقرص خورشید بشست

زرین چهره ام ش روشنانرا شمع کافورست

سیمین گردنش ش و طایفه گردن را باسوره عاج

نسبت کرده اند از انکه تار زلف بروی می پیچد

چنانکه شاعر گوید شعر ماسورهٔ گردنت سپید است

چو عاج ش مگذار که تار زلف بروی پیچد ش و عاج لفظ

عربست و اهل عجم پلدسته اش گفت…

و او را در پنج صفت گردن سرافرازی دا…

چنانکه درخت کافور ش شمع کافور ش ماسوره ع…

شاخ شکوفه ش شوشهٔ سیم چنانکه گفت…

شعر با ترک من انکه دست در گردن کرد ش در…

هوس پس شوشهٔ سیم باب چهاردهم در صفت…

بر را در عرب صدر میگویند و در عجم سینه…

و سعد الدین اصیل آملی گوید مصرع سینه راز…

میخواهند کاین صاحب دلست ش و در سر زمین…

به بر معروفست چنانکه صدر بلخی میفرماید شعر…

بگذشت ز من دوش و بر من زد…

که بری خورده ام از وی و صرافان نقد خود بر نار پستان نرا

لب بنسیم نسبت کرده اند چنانکه عز شروانی میفرماید

شعر بر چو سیمش از آن سیب پرهن مجروح

لب لطیفش از آمد شد نفس افکار ❊ باغبانان

چمن لطف نسرینش گویند چنانکه گفته اند

شعر بر نسرین بر آباد صبا مژده که باز ❊ برگ

نسرین بر سمن عزم گلستان دارد ❊ و نقشبندان

کسوت عشق تن را بحریر نسبت کرده اند چنانکه

سلطان الشعرا خاقانی در قصیده میفرماید.

شعر بحریر تن و دیبای رخت ❊ ترنج بر و سیب

ذقنت ❊ و مقصود از تن وجود است و مراد

از ترنج

از ترنج بر پستان و قد را استان را بنار دان نسبت

کرده اند چنانکه دارای جهان فردوسی میفرماید شعر

رخانش چو گلنار و لب ناردان ❊ ز سیمین برش رسته

دو ناردان ❊ و راست روان راه عشق محبوب سرو

بالا را گلندام میگویند چنانکه گفته اند شعر چنین

شکل و شمایل که تو داری باشد ❊ همه کس را بتو ای

سرو گل اندام نظر طمع ❊ و سینه را از سپیدی بسکم سنجاب

نسبت کرده اند و پوشیدنی نیست بر ارباب معنی

که بر را بعد از هفت اندام تشبیه کرده اند گروهیش سیمین

مینخوانند و بعضی عاج ❊ و قومی سنجاب ❊ و جمیع

حریر و جماعتی گل ❊ و طایفه نسرین ❊ اما مولانا همام الدین

وجود معشوق بر سمن برگزیده است و میفرماید شعر
چون یار پیراهن کشی کز گل بسی نازکتری ❊ پیراهنی
باید ترا از لاله و برگ سمن باب پانزدهم صفت ساعد
ساعد لغت عربست که دست آویز اهل عجمست و در
دستان عشق ساعد زورمندان حسن را بسیمش تشبیه کرده اند
چنانکه شیخ سعدی میفرماید شعر پنجه با ساعد سیمین چو
نینداز ای به ❊ با توانای معربد نکنی بازی به ❊ و فراخ شناسان
نبض گیر ساعد نازنینان را بتخت عاج تشبیه کرده
اند و در فصد کردن محبوب گفته اند شعر زان نیش که
بوسه داد بر ساعد او ❊ از تخته عاج شاخ مرجان
بر رست ❊ و ازین دست که خون عشاق هر دم

دنبالم زد

برنگ میریزد نگارینش میخوانند چنانکه جلال الدین عضد
میفرماید شعر تو تیغ میزن و بگذار تا من مسکین نظاره
کنم آن ساعد نگارین را ❊ و از غایت نازکی به بلورش
نسبت کرده اند چنانکه مشهورست شعر بلورین ساعد
جام بلورین ❊ بنامیزد زهی نور علی نور ❊ و شعرای
قدیم پس ساعد را پیل استه گفته اند و در صفت
خواب کردن معشوق بر سر دست عنصری شعر چو بر روی ستون
ساعد نهد سر بخواب ❊ سمن را ز پیل استه سازد
و چون در وصف اوصاف ساعد سخن کم دست
میدهد بر شش صفت اختصار کرده شد چنانکه
گاهی سیمین میگویند و گاهی نگارین و زمانی

شحنهٔ عاج و وقتی بلور و دمی سیم و بکنایه حمایلش
میخوانند چراکه آرزومستمند بسیت و تعوید کردن
و همین معنی ازین بیت مستفاد میشود شعر گفتم هوس ساعد
دستش نکنم ش اکنون که بگردنم درآمد چه کنم باب
شانزدهم صفت انگشت انگشت را اهل لغت اصبع
گویند و انگشتانرا اصابع و سر انگشت انمله و بنان
خوانند و هر یکی به اسمی مخصوص است و وی را
شیرین سخنان عرب به بند بند نیشکر تشبیه کرده اند
از آن جهت که گره بر گره است و انگشتانرا
اهل عجم از سپیدی و نرمی بدم قاقم تشبیه کرده اند
چنانکه ملک الشعرا عنصری فرماید شعر آن دلاویز
دارد

دارد از نرمی ش سر انگشت چون دم قاقم ش و چون
بر سر عشاق دست بخونریزی برآورد نگارینش
میخوانند و آغای تبریزی میفرماید شعر نگار کرد
بخون دلم نگار انگشت زخون دل نهادیم بر نگار انگشت
و پنج انگشت رنگ کرده نگار را به پنجهٔ مرجان تشبیه
کرده اند چنانکه رکن خایی گوید شعر بگاه رنگ حنا
برد از بهر دست پنداری ش سر انگشت بلورین تو
رنگ از پنجهٔ مرجان ش و در منع کردن سر پنجه نگار
حصاری میگوید شعر چرا باید که انگشتان نگار
تیره آلایی ش که نتوان فرق کردن هیچ از انگشت
تا انگشت ش و سخنگویان خراسان سر انگشت را بفندق

نسبت کرده اند چنانکه قایل کوید شعر روزی زلبته
اش شکری خواستم زلطف نرکس فندق فراز مهر بر لبان
نهاد و محاسبان عشق انکشت را به پنج در عقد اهل حساب صفت
آورده اند چنانکه بنده نشکر دم قلمه عاج پنجه مرجان
ما سوره سیم چنانکه در صفت آستین برزدن ترک
تیرانداز کفته اند شعر زچیل استه دیبای چین بر سکشت ش
بما سوره سیم بکرفت شست **باب هژدهم**
در صفت قامت اهل عرب به اعتبار قد قامت الصلوة
قد را قامت میکویند و اشارت بمنظور وحید العصر الاوحد
میفرماید شعر بردر مسجد کذاری که پیش قامتت ش در نماز
آیند آنها ئی که قامت میکنند ش و در عجم قد را بالا میکویند
چنانکه

چنانکه شاعر کوید شعر قد و بالای ترا دو دل من سر و
دو در اکرچه همه میل بالا باشد ش و بالا نشینان
بارکاه عشق قد معشوق را بالائی داده اند و از این جهة
بالاش کویند و زیردستان شب هجران آن بالای
جانش میخوانند چنانکه شیخ فخر الدین فتح الله
میفرماید شعر بلاست انکه تو نامش نهاده بالا ش
حدیث راست همین است زیر و بالا نیست ش و هوا
داران بلند همت عمر درازش کفته اند شعر هوای
قد بلند تو میکند دل من ش تو دست کوته من بین و
آرزوی دراز ش و حرف کیران لوح عشق الفش
میخوانند چرا که در میان جان جای دارد چنانکه

قابل گوید شعر قد تو در میان راست چون الف
آرام کرد در استی آرام جان ماست و اهل کمال
از غایت استکمال آورده اند که از بنائی پرسیدند
که تو کنی گفت که من نسیم از خاکش بر کشیدند و با قد
خوبانش برابر دادند و بنی علم گشت و اهل دریا
کنارش نشک گویند و شاعر گوید شعر قد تو چنانکه
بر لب دریا نشک طوبی بر دار قامت چون سرو
تو رشک و عجبتر آنکه کوته نظران از طبع خشک
چوبین قد دلبرانرا سرو میخوانند و سرو چوبیست
خشک و ناتراشیده لاجرم هدف تیر ملامت
شدند و بعد ازان پدر مولانا همام الدین
میفرماید

میفرماید شعر سرو را دوزی ببالای تو نسبت کرده ام
شرمسارم میبرم عمریست از بالای تو و در صحیح قامت
محبوب و انکسار سرو این معنی ابلغ است که
شیخ عماد الدین کرمانی میفرماید شعر ترا بسرو نخوانم
چرا که سرو سرا همه تن است و تو از پای تا بسر جانی
و در رعایت جانبین برین بیت فریدیست
شعر سرو میزد لاف آزادی ولی قدری نداشت
کار سرو از بندگی قامتت بالا گرفت و به اصطلاح
عرب نهال قامت محبوب را به اشجار مختلف
تشبیه کرده اند چنانکه طوبی و بان و شاخ نخل
صنوبر و عرعر و اهل لغت برانند که سرو و عرعر

یکیست و در عرب خوانند و در عجم سرو و اما در این
اختلافست و از شعرای عجم شیخ سعدی قد را بابان
نسبت کرده است و این خلاف از لطیفه خالی نیست
چنانکه میفرماید شعر یا قضیب البان ما هذا الوقوف
کز خلاف سرو میخوانم ترا و اهل عجم در استعمال
این تشبیهات متحیر اند اما آنچه بخود مخصوص کرده
اند و در عبارت آورده اند هشت است چنانکه
نارون. شمشاد. گلبن. تیر. نی. الف. و از عدد
سیزده هشت مذکوره هیچ تشبیه ورای آن نیز
نیست که شکل مخروطی صنوبر را بقامت دلارای
نسبت کرده اند باعتبار آنکه بر حقیقت اسم او بر
ظاهر

ظاهر میشود و بحقیقت دلی دارد و افضل الاقران
فو ازمان میفرماید شعر شکل صنوبری که دلش
نام کرده اند ش سلمان بیاد قد تو در بر گرفته است
و هر چند درین باب سخن بالا دراز کشید مصرع بگذارم
از راستی گزر راستی شوان گذشت الحق
اعتدال بالای آن حور بهشتی را تا طوبی با همه بالای
طوبی له نگفت منزلت بهشت نیافت و شاخ
تا خود را بدان نسبت نکرد در عرب نام بر نیاورد
و نخل تا سایه او را گردن ننهاد سر افراز نشد
و بان تا دم در هوای او نزد مشکبوی نشد
و عرعر تا در راه او بر خاک ننشست سر بلندی

نیافت نیشکر با وجود شیرینی اگر کمر خدمتش نبستی
ابد الدهر پای در گل بماندی تا سرو با بلندی کیش لاف آزادی
زد بر خاک نشست و تا نارون با او همسری جست
دست روزگار بخاک مذلتش نشاند و تیر با همه
رفتار افتاده اوست و صنوبر با همه مقدار
دلداده اوست و گلبن خار راه او الحق نه تنها گلبن
همه خار و خاشاک این راه اند و فرقست از خار
بوستان تا پیکر روان و در لطف این تشبیه
مولانا سلمان میفرماید شعر مصور ازل از روح صورتی
میخواست: مثال قد ترا بر کشید و آمد راست باب
هشتم صفت میان میان را اهل لغت خصر

خوانند و بپارسی میان گویند از ان جهت که واسطه
کمرست در میان پیکر وجود بتازی اهیف و دقیق
خوانند میان باریک را و هیف دقیق باریکی
میان را گویند و فرقست از باریکی میان تا باریکی موی
و باریک چنان میان باریک را بموی نسبت کرده
اند اما شیخ سعدی میفرماید شعر میانش را بسان مو
اگر صد ره به پیمایی میانش کمتر از مویی و مویش
تا میان باشد و درین تشبیه مبالغه بیش است
چرا که باریکی میان را بیشتر از باریکی مو گرفته اند
و ظاهر تر ازین میگوید شعر طرفه بتیست که وقتی کمر
می بندد و رنه معلوم نگشتی که میانی دارد و تاکید نفی

واثبات این بیت دقتی دارد و روشنتر ازین میگوید

شعر برموی اگر میانت دقتی کمر نیستی از نیستی نبودی

موی میان چه هستی الحق اگر نبودی آن راز را که

گشودی آنها که بیقین نه پیوستند بگمان بر روی

نامی نبستند کمر معروف میان گشت و نام و دلیل

نشان فی الجمله به پنج صفت در میان ارباب لطف موصوفست

اول آنکه اهل لطف اندیشه نحو میخوانند چنانکه شیخ ظهیر

فاریابی میگوید شعر اندیشه که کم شود از لطف در ضمیر

گردون براز با کمرت در میان نهاد دوم از آن جهت که

وجودش متصور نمیشود هیچش میخوانند شعر هیچ ندید

هر که او هیچ ندید از آن میان هیچ نکشد هر که او

پی هم کمر

کم

هیچ نکشد از آن دهان سیوم سودائیان

خیال پرست مویش گفته اند چنانکه در قسم نامه

سحر آفرین گوید شعر بدان په نشان موکه باریک بینانش

بصد فکر کردند نامش میانت چهارم آنکه اهل رمز

رازش گفته اند چنانکه قایل گوید شعر مویست

در میان وجود و عدم نهان ش رازی که با وجود

کمر در میان هست پنجم آنکه نکته گیران از دقت او

معنی باریک دریافته اند و کمال اسمعیل فرموده

شعر بس معنی باریک نکته میرفت ش کمر حدیث

میان تو در میان آورد ش کسی نشان میانت ندادی

خبر کمرت ش زهی کمر که نشانه زپی نشان آورد ش

باب نوزدهم صفت ساق ساق لفظیست عربی

و در عجم بهمین عبارت مستعمل است هر چند بصورت
سینما یدا ما بمعنی یکیست و در قدیم العهد بقا [illegible] نسبت
کرده اند باعتبار انکه تن بدو قایمست و ساق
بردو قسمت سرخ و سفید و در عرب سرخ مستحسن نیست
فریدا حول بساق درخت عنابش تشبیه کرده اند
و میکویند شعر ساق تو مرا زپا در اورد و زدست
هرکز نه هم ستون عنا پدرا و سیف الدین اعرج بعقیش
نسبت کرده چنانکه کفته اند شعر هر که را با ران ساقت
یکنظر افتاد کفت عاج را پیوند افتاد دست با شاخ
بقم و این تشبیهات درین مستعمل نیست اما بیک

عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ
و در عجم سپید مطلوبست و به بلورش نسبت کرده
اند چنانکه در وصف ساق ساقی فرخی کوید شعر بلورین
ساق ساعد ترک سرمست ستاده بر سر پا باده
در دست و متاخران عجم بسیمش نسبت
کرده اند چنانکه مدامی کوید شعر ساق زرهم برد ساق
سیمین وان کیست که او بسیم از ره نرود و این
نوع خاص سپید عام فرمیست اکنون صفت ساق
برین دو قسم قرار کرفت شعر بپایان آمد این دفتر
حکایت همچنان باقیست اما بعد صورت و پیکر و شمایل
شامل سراپای معشوق وجودست و چون متصرفان

کنند چنانکه سحرآفرین کوید شعر هر که بر نقش دید نیل کشیده
از دو جهان همچنان و فرات بر آمد و هر جا که زلف را
بشب نسبت کنند باید که روی را بماه تشبیه کنند
چنانکه شیخ شرف الدین شعروه میفرماید شعر
تا با تو حدیث زلف و رویت کویم آسوده شبی
باید و خوش مهتابی و هر جا که زلف را بچوکان
نسبت کنند باید که زنخدا ازا بکوی تشبیه کنند
چنانکه شیخ عماد فقیه کرمانی کوید شعر دل در قفای
زلف و زنخدانش او فتاد چون کودکی که در پی
چوکان و کو رود و اکر در مصرعی چشم را نرکس کویند
باید که در مصرع دیکر زلف را سنبل خوانند شاید که
آن یکرا

آن یک را چشم کویند و این یک را
یک را نرکس خوانند و آن یک را زلف
که هر دو را نرکس و سنبل کویند یا چشم و ز
چنانکه مولانا شمس الدین طبسی میفرماید شعر
شستت بباد دم میدهد نرکس مستت
مثال دیکر مولانا سعد بهادر در بیان او
شعر چشمت بخواب خواب همه ساحران
زلفت بتاب توبه صاحبدلان شکست
خرین مولانا رکن الدین مکرانی کعبه افشا
رخسار کرفته است و بتخانه را نمونه از چین
چنانکه میفرماید شعر هر طرف از مهر رو

ابدان در آیینه اعتدال کمال حسن از نقاب اعضا

مشاهده کرده اند هر آینه کمال حسن نوعروس نظم از

تناسب الفاظ معنی آرای بود تا منظور نظر

اولی الابصار گردد و بسیار ازین جا در غلطان

که بتقلید جواهر اسمعیلی در سلک بیان آورده اند

وحق را در مرکز خود جای نداده و خود را برابر با

نظم ترجیح نهاده غافل از آنکه هر جا لب را بلعل تشبیه

کنند باید که دهان را بدرج گوهر تشبیه کنند چنانکه

ظهیر فاریابی کرده شعر بگشای لب به پرسش من زانکه

گفته اند کان قفل لعل لایق آن درج گوهرست

و هر جا که روی را به بهشت تشبیه کنند باید که

لب

لب را بکوثر تشبیه کنند چنانکه گفته اند شعر

آمد قیامتی بسرم تا بدیدم آنکه روی ت در بهشت و

لب تو بر لب حوض کوثرست مثال دیگر در جمع و تفریق

بتصدیق اسمعیلی میفرماید شعر گرچه بنجای کافر و

جادو بود بهشت از زلف و غمزه چهره ی همچون

بهشت تو آرامگاه جادو و ماوای کافرست

ولازمست که هر جا لب را بشکر تشبیه کنند

باید که خط را بنبات تشبیه کنند چنانکه سحر

آفرین میفرماید شعر آبحیات تا بدم از حیات

برآمد گر شکر آن سپر نبات برآمد و هر جا که

روی را بقمر نسبت کنند باید که خط را به نیل تشبیه

هر شکن از چین زلف کافرت بتخانه و از اقسام

تشبیهات این تشبیه ابلغ است برین قیاس هر جا

روی را بصبح تشبیه کنند باید که زلف را بشام

نسبت کنند و هر جا که گویند صبح از عکس رخسار تو

پرتویست باید گفتن که شام از تار گیسوی تو شمه ایست

تا درین سه صفت امتیاز پدید آید شعر پرتوی از تاب

رخسار تو صبح شمه از عکس گیسوی تو شام هر جا

که روی را به لاله تشبیه کنند باید که چشم را

بنرگس و بادام نسبت کنند و اگر زلف را بسنبل نسبت کنند

لب را بشکر چنانکه در تقسیم مولا رکن الدین میفرماید

شعر نشانه رخ و زلف تو لاله و سنبل نمونه لب و

بچشم تو

چشم تو شکر و بادام و هر کجا که روی

تشبیه کنند باید که زلف را بسایه نسبت

چنانکه میگوید شعر پرتو روی چو خورشید

سایه زلف راست چون گویی صبح و طلوع

و اولی آن بود که هر کجا روی را بآفتاب نسبت

بدلیل روشن اثبات کنند چنانکه شیخ

میفرماید شعر آفتاب نماند مگر بیک معنی

او خیره میشود ابصار و این بدایع و دا

سابق است و پادشاه جهان دانش

از راه تناسب ابرو را بکمان تشبیه

بکنند و این بیت مشهورست شعر به

بگیسو کمند بُبالا بگرد ار سرو بلند و اگر قد را بسرو
تشبیه کنند و روی را بماه جایز است و این در
صنعت اغراب خوانند باعتبار آنکه از غرایب است
چنانکه شیخ سعدی میفرماید شعر من ماه ندیده ام
کله دار من سرو ندیده ام قبا پوش و درین صفت
مجد همگر گوید شعر راستی را خ رخ و قدت که دید
ماه تابان بر سر سرو سهی و اگر دو حقیقت مختلف را
صفت کنند باید که هر دو را باهم از جهت اتحاد
نسبتی بود چنانکه امامی هروی میفرماید شعر سخ در بادام و
و مغز در شکر آب حیوان در لب و جان در دهن
و از روی مراعات بادام را با شکر همان نسبتست

که مجرا

بر آید بشیرین زبانی و اگر تربیت استاد با جودت
منضم نشدی ظهیر طاهر نسب نفرمودی بیت
که من از فضل در جهان دیدم هم از جفای پدر
سیلی استاد روزی از استاد خود حسن
محمود کاشی نعمده الله بغفرانه سؤال کردم که دو
مصراع را بیت میخوانند و خانه را بیت گویند
و این دو را با یک چه نسبت است بجواب فرمود
که اهل لغت مصراع یکپایی در دولختی را و مصراعین
هر دو را و شیخ سعدی درین باب بنصیحت خواجه
علاء الدین صاحب دیوان میفرماید بیت در سخن
بدو مصرع چنان لطیف به بندم که خواجه شاید اگر

درد خود کند این را بجور بخش که دنیا بهیچ کار نیاید
جز آنکه پیش فرستد روز باز پسین را و خانه بر چهار
رکن مبنی است و دو مصراع که عبارتست از یک بیت
بر چهار رکن قایمست چنانکه لفظ و معنی و صنعت
و خیال و بیت معمور آنست که بدین ارکان اربعه
مستحکم بود و همچنین اگر در دو رکن اول خللی واقع شود
موجب انهدام دو رکن آخر گردد و اگر در آخر رخنه
بدید آید و در صدر هیچ تفاوت نکند بدان دلیل
که لفظ معنی انوری بر صنعت و خیال کار اغلب بیت
اوست اول آنکه بر صنعت نپردازند و بخیال نسازند
سخن جز و آلت لفظست و پاک مغز که لفظ و معنی او تا

صنعت و

صنعتست و لفظ قشریست که معنی لباب وست و سخن
باید که مغز بود نه پوست و صنعت بر حروف مرتبست
اگر متعرض شوند و اگر نه بحسب تلفظ در عبارت آمده
و خیال گلگونه رخسار معنیست و قوت متخیله مشاطه اوی
او عروس صاحب جمال را با مشاطه چه احتیاج
مصرع حسن خداداد را حاجت مشاطه نیست بجای زلال
کمال شوان سید و فصحای عرب فرموده اند الکلام
الفصیح ما یدخل الجنة و هر سخن که منقح بود و قریه
الفهم همه را حلقه در گوش کند و تصرف در ترکیب از
قدرتست تغیر در ترتیب از صنعت چرا که هر نظام

نظم

که دانه چند از راه تناسب ترتیب در یک سلک

کشند قیمتی دیگر یابد و هر گاه که نظم تناسب ترکیب
عبارت را از راه ترتیب رعایت نکند سخن بیقیمت
بود چون سخن از بیست و هشت حرف خالی نیستی
بایستی که معانی همه بر یک منوال بودی و صنایع
یک قاعده و تمیز نیک و بد از میان برخواستی
و حال آنکه خلاف اینست پس معلوم شد که تفضیل
شعرای نامی بر ابنای جنس از باد هواست چند در
که سخنگوی را نقش بند باد گفته اند چرا که در سخن هر نقش
نقش بر باد می بندد چنانکه گفته اند بیت باد در نگین آست
شعر و خاک رنگینست زر ۞ باد رنگین میفروش و خاک
رنگین هستان ۞ و از یکوجه دیگر سخن را با آئینه نسبت
کرده اند

کرده اند و صفای آینه از روشنیست برین تقدیر
باید که سخن روشن گوید تا صفا یابد چنانکه ظهیر فرماید
بیت بضاعت سخن خویش بینم از خواری ۞ چنانکه آینه
چین میان رشتهٔ زنگ ۞ طایفه از لطافت
سخن را به آب تشبیه کرده اند و لطافت آب از روانیست
پس باید که سخن را روان گوید تا لطیف بود چنانکه
شیخ سعدی میفرماید شعر شعرم چو آب در همه
عالم روان شدست ۞ وز فارس میرود بکران سال
سفینه ام ۞ و گروهی سخن را بعروس نسبت کرده اند
و بکارت عروس پس از پاک دامنیست پس باید که
سخن پاک گوید تا بکرش خوانند چنانکه گفته اند

بیت عروس حجلهٔ طبعم هزار دل برباید ۞ اگر برافکند از
ناز گوشهٔ معجر ۞ و بعضی سخن را بگوهر نسبت کرده اند
چرا که در صدف گوش جای دارد شعر سخن در گوش آویزد
چو گوهر ۞ اگر پیوند گیرد با جوی زر ۞ اگر سخن بحقیقت گوهر
گردد تا از ممدوح دریا دل زر نیابد چگونه بر سر آید
و در حلقهٔ گوش جای گیرد بیت سخن گوهر در گوش
بسیاری نماند لیک بعد از من ۞ پسی در گوشها ماند
سخنهای دلاویز من ۞ هرچند پیش ازین فصلی در باب
معانی صنایع در سلک بیان آمده بود بحکم لکل
جدید لذة سخن بدین نسخه قرار گرفت و ختامه
مسک امید بحضرت عزت چنانست که شرف قبول
زینا

بند که حضرت پادشاه اسلام یابد تا مقبول جهانیان
گردد و مزید شهرت این سخندان شود شعر گر چه تعریف من
نکرد کسی ۞ که مرا هست پایه و مقدار ۞ سخنم خود معرف هنرست ۞
چون نسیمی که آید از گلزار ۞ با وجود آنکه بعد از مطالعهٔ
حدایق السحر شعرای عهد در دقایق شعر از غایت لطف
تصرفات نازک کرده اند فاما بحکم من تشبه بقوم
فهو منهم این خوشه چین خود را در سلک جوهریان
باز از نظم کشیده و آنچه مدتها بجهت مسافرت
اطراف و مجالست اشراف استماع و اکتساب کرده
بود در هیچ طی طبق پوشش برگرفته بر طبق عرض
نهاده پیش آورد متوقع که چون بشرف مطالعه

ابنای جنس مشرف گردد و چون هیچ تردد متنصف حق
شناس گردند که میزان طبع اهل نظم اقتضای
راستی کند سخنگوی صاحب کمال باید که راست گفتار
و نیک کردار بود تا سخن او بلندی یابد چنانکه در کلام مجید
میفرماید الیه یصعد الکلم الطیب والعمل
الصالح یرفعه صفای زلال سخن از منبع دولت
هرگاه که مجاری آب بسته شود آب جاری نگردد و ضمیر آینه
صورت معنیست تا آینه روشن نبود معنی چگونه
صورت بندد مادام که متکلم باوصاف حمیده موصوف
نگردد از تجلی جمال نو عروس عالم غیب روی کشایش
نیابد پیوسته شاعر باید که طالب حسن غالب بود
نه حسن طلب

نه حسن طلب تا سخن طلب او سلسله جنبان حلقه
عشاق گردد و چون شمع روشنست بواسطه صفای
ظاهر و تصفیه باطن ارباب قلوب در دل حسکان
آتش عشق گرمتر در میگیرد بیت فرقست میان
سوز کز جان خیزد تا آنکه بریسمانش بر خود بندی
تمت الکتاب بعون الله الواحد الوهاب در تاریخ
دهم شهر ذی قعدة الحرام سنه الف و تسعین اثنین
و هجری النبویه المصطفویه علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات بخط ایدی ضعیف عباد الله
تراب قدم کلب علی ولی الله ابن
شاهمفرخ ابن حاجی محمد نیریزی
رضا غلامعلم
تم تم

١٠٩

علم و حسن خلق و حسنی نسبت خلد الله ملکه و سلطانه
واعلا الله فی الخافقین شانه خود را شرف میکردانیم تا روزی
بسعادت زمین بوسی سرافراز گشته در اثنای بنده پروری
حضرت سلطنت پناه خلد ملکه فرمود که رشید الدین وطواط قصیده
مرصع در حدایق السحر گفته و مدعای او آنست که از اول تا
آخر مرصع است و مفاخرت نموده که کسی در عرب و عجم
چنین قصیده انشا نکرده است کنون بر تعریفی که او کرده
است چه گوید شاید که جز مطلع مرصع نباشد بساط حضرت
بوسیده گفتم که حقا که نظر دقیق مشاهده چنین نکته تواند
کرد و تصدیق این ایراد از ناقدان خبیر و ناقدان بصیر استماع
افتاد که کتاب حدایق مجمل است و به تفصیل احتیاج دارد
فرمان جهان مطاع بشرح مفصل شرف نفاذ یافت و اجب شد

نسخه مشتمل بر امثله اشعار فارسی که درین عهد متداول است
مسمی بحدایق الحقایق مرتب گردانیدن و افضل المتقدمین **بیت**
نقاط سخن اوست هرچه میگویم ۞ ز باغ چیده بود هرچه
باغبان آرد ۞ امیدوارست که از نظر سعادت بخش شرف
قبول یابد و فق علی الاتمام و این مختصر بر دو قسمست **قسم اول**
پنجاه بابست باصطلاح استادان سابق با تصرف چند **قسم**
دوم ده بابست بتصرف سخنوران متاخر قسم اول مشتملست بر
پنجاه باب **باب اول** در ترصیع مولف بیان میکند که ترصیع
از روی لغت ترکیب جواهر باشد چنانکه باصطلاحات اهل
بلاغت عبارتست از تقسیم الفاظ بطریق سجع چنانکه بوزن
و عدد حرف روی موافق و مطابق باشد چنانکه ورق گل
و عرق مل ۞ لاله تابدار ۞ ژاله آبدار **مثال** ای مقصد زمین بوسان

آستان

آستان تو ۞ وی معبد همین و همان آشیان تو ۞ قول
متصرف بر آن تقسیم که ذکر رفت اینست که بعد از مطلع اتفاق
افتد سجع متوازی و متوازن تواند بود و این برای تمیز
تعلق دارد و اگر در آخر بیت لفظی مکرر گردد ردیف خوانند
چنانکه صبا فراش باغ و گلستان شد ۞ هوا نقاش
راغ و بوستان شد ۞ و اگر در اول یا وسط واقع شود
آنرا رابط خوانند یا نیش فراقش زدلم بردارید یا
پیش و ناقش بکلم بسپارید **باب دوم** در ترصیع مع التجنیس
قول مولف آنست که هرگاه با ترصیع صنعتی دیگر چون
تجنیس و غیره منضم شود مزید حسن کلام گردد بیت نیازارم
ار تو نازاری ۞ من نیازارم ار تو نازاری ۞ زحمت

بدن پرور آمد مدام ز حرمت بدن پرور آمد مدام

قول مترصف ترصیع مع التجنیس آنست که یکلفظ او
مرصع باشد و دو متجانس حروف چنانکه ساقی می آورده باقی می آورده
تیر فلک از سهم تو انداخت سپر شاید که دو مرصع باشد
ویک تجنیس چنانکه مثال گل رنگین بهوای تو چه دارم
دست ؛ مل مشکین که خورم بیگل رویت در دست باب سیوم

در تجنیسات قول مولف تجنیس پارسی گونه باشد و پیش اهل
بلاغت آنست که در نظم یا در نثر ترکیبی کند از دو لفظ که در
تلفظ و کتابت از جنس یکدیگر باشند چنانکه چین و ختا
شام و روم که هر یک ازین الفاظ دو معنی دارند و پس تجنیس
بهفت قسم است قسم اول ماهیست زمینی نه بار بروی

بکتراست وتجنیس تام است و این عبارت از دو لفظ
متجانس است که معنی مختلف باشند و بحرکات متفق مثال
چوگان زلف او را سر گشته همچو گویم ؛ چوگان زلف او را
چون گویم و چه گویم ؛ و شاید که در دو بیت اتفاق افتد
مثال جرأت باد صبا در کوی او از باد نیست ؛ تا چنان آمد
شدن جانم فدای باد باد ؛ تا ورا دل داده ام تا میرود
در کوی دوست ؛ تا از ان ساعت دلاور شد که دل دادم
بباد ؛ و شاید که مردف باشد چنانکه مثال دویم زغمت چو
دشت رود آور شد ؛ مژگان من از سرشک رود آور شد
مانند تو فرزند نیاید بوجود ؛ تا مادر روزگار رود آور شد
و شاید که مقفا در یکقطعه باشد مثال ای کریمی که در درم پاشی

پیش صراف عقل دیناری ؛ لطف باشد اگر بفرمائی
قدحی از شراب دیناری ؛ در شبستان تو مه و خورشید
مقبل سکنند و دیناری ؛ اگر چه این قطعه را دو بیت دیگر
چون ازین صفت خارج است از انجهت نیاورد قسم دوم
تجنیس ناقص قول مولف این صفت چنان باشد که قایل
لفظ آورد از جنس یکدیگر که بحرکت مختلف باشند چنانکه
عِلم و عَلم سِحر و سَحر کُل و گِل مِهر و مُهر مثال صبحدم ناله قمری
شنو از طرف چمن ؛ تا فراموش کنی محنت دور قمری
قول مترصف مولف انچه الفاظ تجنیس که قرین یکدیگر
باشند مشابه ذو قافیتین بود مثال ایدل اگه نیست
کز نیکرت باد صبا ؛ تا که انگیزد غباری چون رسید آن

کرد کرد ؛ ز ابر خذلان ز مهریر مهر چون ریزان
هر که دارد برگ طاعت جان ز دست بر
ساقیا درمان ندارد خشک رود روز کار ؛ باد
فرو ریزم بروی درد درد ؛ انکه بود دشش اختیار
فرصت فوت کرد ؛ چون بمرد آن ناسپاس
نامرد مرد ؛ در مصاف ناله کم کن کاین خرع ما
تن را سپه دگرگ داشتم سپکر دکرد قسم
تجنیس زاید قول مولف صفت تجنیس زاید چنا
که دو لفظ متجانس در آخر یک حرف زاید باشد چنا
دباده ناف نافه غمز و غمزه چشم و چشمه مثال
چون شبه روی شسته بقهر ؛ نه بهرام بیدانه

مثال شب بشه صفت آمد شبیه کلک سیاه زلف ست

ازان پیک شکم آرد هزار دانه گوهر قسم چهارم

تجنیس مرکب قول مولف این چنان باشد که شاعر

دو لفظ متجانس آرد که یکی مفرد باشد و یکی مرکب چنانکه

قیامت و قیامت . سلامت . و سلامت . رایت و

رایت . غیرت و غیرت . دوای در دندان درد

دان مثال چرا از دوستان دل برگرفتی چرا از

دشمنان دلبر گرفتی مثال نوعی دیگر ای لعل لبت کان سخن گوهر بار

آورده مگر لعل لبت گوهر بار . نوع دیگر مثال خورشید که

نور دین آفاقست . تا بنزد پیش تو تابنده نشد

و شاید که در دو بیت واقع شود مثال لب صبح ظفر

آن روز که خندان باشد . از نوید ظفر صبح خراسان

باشد . بدم تیغ شکستن سپه انجم را . گرچه دشوار بود

پیش خور آسان باشد . در لفظ خراسان و خور آسان

بحسب کتابت واو زیادست و شاید که حرفی

زیاده نباشد اما در کتابت بعضی از یکدیگر قطع شود

مثال میر همه دلبران کشمیر تویی . خرم دل آن سپاه

کش میر تویی . آن حور که روح را سزد گر گویند . کاندر

کف پای نازکش میر تویی . و شاید که در چهار رباعی

رعایت این صفت کند چنانچه مثال اندر سر لفین

تاتارگیست . رنگ گل و بوی مشک تاتاری گیست

با ذوق لبت که مایه بارگیست . عناب که باشد و شکر

باری کیست . و شاید که در وسط لفظ مکرر شود مثال

بهایم خموشند و گویا بشر . زبان بسته بهتر که گویا بشر

صنعت مفروق مشابه تجنیس مرکب بحسب ترکیب باشد

اما بحرکت مختلف چنانکه مثال هر آنکس که وی را سعادت بود

یقین دان که وی راسه عادت بود . وفا و جوانمردی و

راستی . سه عادت که عین سعادت بود قسم پنجم

تجنیس مکرر قول مولف این صنعت چنان باشد

که شاعر در آخر بیت لفظی را مکرر ذکر کند و معنی مختلف باشد

چنانچه مثال گل بستان سیرد با بلبل خوشگوی گوی

سرو شهر آشوب ما را بر کنار جوی جوی . و شاید که در

اول بیت لفظ تجنیس زیادتی باشد مثال لاله داد رد

داغ حسرت بر دل از رنگ نگار . لاله هرگز کی کند زان

عارض گلرنگ رنگ . قول متصرف مولف شاید که در

وسط تجنیس جهت وزن لفظ اجنبی واقع شود چنانکه

مثال گر نسیم از سر کوی تو بما آید بوی . جان فشانیم

بسوغات نسیم تو نه سیم مثال هر شکن از سر گیسوی تو

زندان دلست . تا نگویی که اسیران کمند تو کمند

و شاید که حرفی اتفاق افتد چنانکه مثال گهی بناز سوی

دوستان خویش خرام ولی به لطف دل عاشقان جوی

جوی میان انجمن گلرخان بباغ و چمن حدیث بلبل شیرین

زبان گویا گوی و این نوع غیر مکررست و کم توان گفتن

قسم ششم تجنیس مطرف قول مولف این صنعت چنان باشد

که قایل دو لفظ متشابه آورد که بحرف آخر مختلف باشد

چون قدم و قدر و عین و عیب مثال سرکشانرا از شرآب

تیغ سیکیرد و قدح طاعنانرا از طعان رمح می بخشد طعام

مثال ربوده از کف خصمت فلک عنان تصرف

بدست رای تو داده زمان زمام ارادت قسم هشتم

تجنیس خط قول مؤلف این صنعت چنان باشد که قایل دو لفظ

آرد متجانس بحسب کتابت چنانکه سراب و شراب و عبیر و

عنبر مثال کنون بر گل و سپید و نار و بهی زی جام زرین

نباید تهی مثال فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد

که خاک معرکه گردد عبیر و عنبر او مثال چرخرا با همه بلندی و

قدر آستان تو آشیان باشد قول مؤلف شاید که

الحاقی احقر

در دو بیت واقع شود چنانچه مثال یا یکن یا پیل یا نا[illegible]

یا بنا کن خانه در خورد پیل یا مرو با یار ازرق پیرهن

بکش در خان و مان انخست نیل و اگر یک لفظ تجنیس

بیارند بهتر باشد مثال گر نرگس مست او به تیرم بکشد

ترکش نکنم اگر شوم قربانش باب چهارم در اشتقاق

قول مؤلف این صنعت را بلغا متجانس خوانند و

چنان باشد که قایل دو لفظ آرد یکدیگر متقارب

بشر و بشیر نظر و نظیر ریح و ریاح نثر و نثار مثال

جهانرا تیغ داده قرار گروه شاهان به بندگیش اقرار

مثال بوی شیر از لب همچون شکرت می آید الحق

انصاف توان داد که پس شیرینیست و شا[illegible]



که دو لفظ اشتقاق قرین یکدیگر باشند چنانکه مثال
خرد چو رونق دیوانگان عشق تو دید ٭ عقال عقل بیفکند الجنون فنون
مثال تا بتش رای تو بیرون برد از ماه محاق ٭ کوشش عدل تو
بیرون برد از خم خمار ٭ و شاید که در دو بیت واقع شود
چنانکه مثال ای کرده غمت در دل مسکین مسکن ٭ زین پیش مرا
چو زلف مسکین مشکن ٭ یا شاخ وفا در چمن جان منشان ٭
یا بیخ جفا از دل پر کین بر کن باب چهارم در اسجاع و این سه
قسم است قسم اول سجع متواری و این چنان باشد که در آخر
کلمات دو لفظ آورده شود که بوزن و عدد حرف روی
متفق باشد چنانکه سرو سهی بوی بهی ٭ قول مؤلف سجع
متواری و سجع مطرف را بالمعانی سابق در شعر استعمال

کرده اند

کرده اند اما متاخران در نظم نیز جایز داشته اند بر قیاس
که ذکر می رود مثال روی تو ما را لاله و نسرین کوی
گلشن و نسرین مثال موی سیاهت شام غریبان ٭
چو ماهت شمع شبستان ٭ و شاید که سجع او در دو
چنانکه مثال هوا از عکس شقایق صحیفه ایست ملون
زمین از شکل حدایق کتابه ایست مصور ٭ ز خاک پای
عیون حور مکحل ٭ ز بوی خلق لطیفت دماغ روح معطر
و شاید که این قاعده را در دو بیت رعایت کند
مثال ای چو تن منست میان بلکه در آن میان کمال
وی چو دل منست دهان بلکه در آن دهان سخن ٭ هیچ
هر که او هیچ ندید از آن میان ٭ هیچ نگفت هر که

هیچ نکهت از آن دهن قسم دوم سجع مطرف قول

مؤلف این چنان باشد که قایل در آخر کلمات دو لفظ آرد

حرف مختلف قول مؤلف شه جابنداری و جانسپاری

و آنچه سجعش در آخر مصرع صدر و عجز باشد چنانکه مثال

تویی که نیست عدیلت به اعتبار و وقار * تویی که نیست

نظیرت به دستگاه سپاه * و شاید که سجعش در وسط

مصراع عجز واقع شود مثال جوشن چینی به تیر برتن فغفور

دوخت * مغفر رومی بگرز بر سر قیصر شکست * در جگر بدسگال

چرخ زساز مصاف * هم پی ناوک برید هم سر خنجر شکست

و شاید که هر لفظ سجع باشتقاق شبیه باشد چنانکه

مثال باد ستبرد کلکت کان ابر درفشانست * یعنی

این چنان باشد که دبیر یا شاعر ترکیبی کند که اگر باژگو[نه خوانده]

شود لفظ و معنی تغییر نشود چنانکه باب. و مادام خوخ و مو[م]

چنانکه مثال تراز وزارت مثال شو همه بلبل لب [illegible]

مهوش * شکر به ترازوی وزارت برکش * امید آن شاید [illegible]

شادی باب هفتم در رد العجز علی الصدر قول [illegible]

این بر شش قسمست قسم اول چنان باشد که ش[اعر]

اول مصرع صدر سخنی گوید که در آخر بیت مصرع عجز [آرد]

چنانکه مثال صنوبر از بدل راست نیست بنده [illegible]

چراست اینهمه دل را هوای قد صنوبر مثال [illegible]

برگ ریزانست در باغ * بنام ایزد دلی دارد [illegible]

قسم دوم آنست که لفظی در ضرب صدر آورد و در عجز [illegible]

نیز آورد بمعنی مختلف مثال باد بوییت بمن آورد دور من جان

بستد منم امروز ببوی تو دلی داده بباد مثال نافهٔ چین

ز سر زلف اگر باز کنی ٭ از رشک شود خون جگر آهوی چین

قسم سیوم آنست که بعضی در آخر عجز باشد و در حشو صدر

نیز همان چار د مثال اگرچه چشم تو عبهر بعینه بنماید زمانه

چشم چرا بر ندارد از رخ عبهر ٭ ز سرکشی سر نرگس اگر

بخواب فروشد ٭ عجب مدار که مستش پیاله دو در شیشه

قسم چهارم همانست که قسم سیوم الا معنی که در عجز بود

غیر مکرر باشد مثال هوای روضه با حور بود از ناله

گر ٭ گرم در روضه بنشانند یکدم پیتو با حور مثال شگفت

نیست که در طاق مهد زنگاری ٭ شگفت غنچه ز خنده

اوقا و بطاق

اوقا و بطاق قسم پنجم آنست که لفظی که در صدر بیت

در عجز بیارند باندک تفاوتی و آن بر دو نوعست نوع اول

تنها ز جهانیان غریب افتاده ٭ چون تو درین غریبی

تنهایی نوع دوم آورد مت ای عمر به پیری بکنار ٭ ز

که به پیری بکنار آید عمر قسم ششم نیز بر دو نوعست نوع

اول بارم از دیده اشک چون باران که مرا نیست در ج

تو بار نوع دوم تو بی نظیر جهان و من نظر نکنم ٭ بجانب

رخ تو تاب نظر باب هشتم در متضاد قول مؤلف

الفاظ متناقض را گویند چنانکه سفید و سیاه ٭ دراز

شب و روز ٭ سخت و سست ٭ ماه و سال و این باب

نوع اول من عهد تو سخت سست میدانستم

آن درست میدانستم ش این دشمنی اید وست که گردی بامن ش
آخر گردی نخست میدانستم نوع دوم دارم که و بیگه زه و مه
کم وبیش نفع و ضر و خیر و شر زبیگانه وخویش و این طرفه که
دوست همچو دشمن مه وسال گوید بد و نیکم شب و روز از پس و
پیش انواع متضاد در اجب وزن در نظم نمیتوان آورد
الا در چهار طبایع چنانکه مثال من خاک چنان هادم لطف تو
جنبانند در آتشم از آب کاندام ترا ماند مثال کر خاک در ره
باد بده و رخ ببرد آتش همه آب زند کانرا کرد مثال آتش
روی تو برد آب من خاک آلود بعد ازین باد بگوش تو رساند
خبرم مثال مرا از آتش عشقت نماند آب جگر دریغ عمر که
چون خاک میرود بر باد چهار طبایع را احتیاج گویند

ازین جهت که هر دو گرم وتر وخشک خوانند

ازین جهت که هر دو گرم وتر وخشک خوانند باب نهم در اعنات
قول مولف اعنات بپارسی بکار مشکل مدخل کردن است
و پیش ارباب نظم آنست که در آخر ابیات حرفی ش
لازم دارند قبل از حرف روی یا ردف که بر و لازم نیست
چنانکه شراب وشباب وشتاب که هر سه را حرف
شین لازم داشته اند چنانکه تشریف وتعریف وتصریف
قبل از حرف روی او را لازمست مثال شنیدم که
ساقی میخوان کهف ش اگر راست خواهی فرح در شراب است
قول مولف آنچه غیر از قافیه در ابیات چیزی لازم دارد
آنرا لزوم ما لا یلزم گویند چنانکه مولانا کمال الدین اسمعیل
قدس سره در قصیده مولازم داشته است وین ابیات



از آنست مثال دهنت یکسر موییست بگاه سخن اثر موی
شگافی تو در روی پیداست هر سر موی از آن زلف پنداری
در دل من شورین رگی از سوداست موی براید زکف
موی تو نامد بکفم باچنین بخت که من دارم وآن خود گرانست
ومولانا تاج رومی در یکقصیده مور و مو لازم داشته
واین بیت از آنست مثال چنان ضعیف و نزارم که
گر بدین مور فرو روم نبود موی از من آزار و کربای
یک مور در زنم دستی چو موی گرد جهانم براورد صد بار
باب دهم در تضمین مزدوج قول مؤلف این صنعت چنان
باشد که قایل در نظم یا در نثر قبل از رعایت اسجاع و قوافی
دو لفظ آورد قریب بهم که بحرف روی متفق باشد

مثال چنبر عنبر اگر از رخ چون مه بکشی ماه را حلقه
زلف تو زنجیر برماند و چنانکه شیخ الاسلام
مثال من دلی دارم دهر که زند چشم تو تیغ
ریش اگر پیش نیارم چکنم عشاق تو مشتاق
وای تا دولت وصل تو که را دست دهد بار قول مؤل
که هر دو لفظ مزدوج را در مصرع صدر آورند و در عجز
کنند چنانکه مثال کسی که دل تمنای مهر چهر
بمهر چهر تو از خاک سر برون آرد و شاید که الفاظ
مشوش تکرار کند مثال موی روی تو نابیت
روی موی تو لعبه و چه نهان میدارد باب یاز
استعارة قول مؤلف استعارة از روی لغت

خواستن بود و باصطلاح آنست که لفظ را از معنی حقیقی اخراج داده
در سلک نظم کشد تا موجب زیور عروس نظم گردد چنانکه
آفتاب سعادت روز افزون و دولت همایون تابنده
و پاینده مثال در نظر همت تو پرده خوابست ❊ بر سرمه لالا
چشم پاسبان نعم را مثال من بموصل و زبدخشان مدامع
سوی روم ❊ کاروان لعل مشک می آید قطار اندر قطار مثال
دامن از من بکش ای سرو که چون آب روان ❊ من سر در پی
قدت می نهم و میگذرم مثال اگر طراوت جنت
بدین قرار بماند ❊ بدست عشق گریبان جان شود پامال مثال
دامن باغ بدینگونه که مشک آلود است ❊ باد در جیب مگر عنبر افشانست
سارا دارد مثال انگور گرد باغ بمیگشت تیغ آمده در دوران

قدم سرو و سر نهاد ❊ قول مؤلف فرق میان استعا
و مجاز آنست که هر جا مجاز باشد استعاره
استعاره باشد مجاز نباشد از جهت تشبیه از
قریب چنانکه مثال آسمان با صد هزاران دیده آ
نیست ❊ تا ترا بیند بدست دیگری ندهد عنانش
چنش پوشیده نیست که تشبیه دیده با انجم اوست
تشبیه عنان با آسمان و بنابرین این بیت جامع
مثال مجاز ❊ نه چندین ز من دشمن بدگمان. بجز روی
کمان مثال هر کو چو شمع با تو زبان آوری کند ❊
او بزبان سنان دهد مثال بر جگر عندلیب زخم
گل زدست ❊ زانکه بخون غرقه شد پیکان گل



مثال من آن شمع را پشت که دارد گرمی در سر خرابه
حریف محرمست آتش زبان سر **باب دوازدهم در حسن مطلع**
قول مؤلف این صنعت چنان است که مادح سعی کند که در
مطلع قصیده چنانکه گوید خالی از خلل عبارت پاک و تلفظ و معنی چنانکه
مثال ای وجود تو بر خلق رحمتی ز خدا در سرای تو دار الامان
هردو سرا و باید که احتراز کند از الفاظی که موجب نفرت
ممدوح گردد چنانکه **مثال** بدست دوستی دشمنان حضرت شاه
باعتقاد مقیمان خاک این درگاه قول مؤلف اقسام
حسن مطلع متعدد نیست اما باین پنج قسم انحصار میرود **اول** باید
که افتتاح مطلع بالف کند جهت یمن **مثال** ای قبله‌گاه ملوک
جهان آستان تو فخر سپهر بخت جوان تو **دوم** آنست که

قایل اسم یا کنیت یا لقب یا نسب ممدوح را …
وجهی بعبارت آورد اگر یکی از اینها را قافیه سازد بهتر …
مثال علی رغم الاعادی شد مؤید علاء الدین …
محمد **سیوم** آنست که مادح چنین گوید که طالع ممدوح …
در آن بیت بوجه احسن درج کند چنانکه **مثال** …
برج حمل خسرو سیارگان مطلع خورشید …
شاه جهان **چهارم** باید که از قافیه صنعت …
و قافیه آورد که بالفاظ قریب یکدیگر باشند **مثال** …
طراوتی که صبا از دم بهار گرفت شرافت از نفس …
گرفت ای سر از خاک پای تو تاج زمین …
آسمان محتاج **پنجم** آنست که هردو قافیه بهم متفق …

ومیغی مختلف چنانکه مثال تو که خورشید صفت بر همه کس میتابی

من چه کردم که چنین روی ز من میتابی ❊ واگر قافیه مصرع اول در بیت ثانی تکرار کند مزید حسن کلام گردد

مثال آفتاب شده طالع بحقیقت لیکن ❊ طالع من نکند برد که تو بر من تابی باب سیزدهم در حسن تخلص قول مولف

آنست که مادح تخلص بوجهی کند که از صفت معشوق یا غیر آن بمدح ممدوح رود و تخلص بوجهی کند که از خوب و رای

تصور توان کرد مثال سر بر نمی کنی ز تکبر مگر که پای ❊ بر آستان شاه مظفر نهاده مثال هر نماز دگری

بر فلک از قوس و قزح ❊ درگهی چنبر افراشته تا اوج زحل مثال سر بسر روی زمین را ابر سیم اندود کرد تا

نیالاید بگل پای سمند شهریار مثال سواد خال تو ...

می پسندم ❊ مگر که سایه چتر رفیع ظل خداست ...

لب زنده رود و نسیم بهار ❊ رخ دلستان و می ...

چنان بیخ انده ز دل بر کند ❊ که بیخ ستم خنجر شهر...

قول متصرف حسن تخلص را بیت القصیده میگویند

و بیت القصیده آنست که قبل الشروع در قصیده تحری

اختیار کند که اسم یا لقب محبوب را در آن ...

خوش توان آوردن و اگر در قافیه از آن خوشتر ...

مثال طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید ❊ صد ...

گهر و صاحب طاهر نسبت مثال از آن چو دایره ...

میان گرفت مرا ❊ که راه نیست خرد را بنقطه دهنش

عجب آنکه بباید گشاد هر ساعت ٭ بمدح شاه جهان آردی بر سر حسنش
اگر مادح اسم ممدوح بمعما گوید بهتر باشد چنانکه حسن ابکه
سه حرف نام او بگرفت ٭ هفت اقلیم و چار حد جهان
تا شود نامش آشکار بکش ٭ عین نه بر دو حرف سرو کمان
و آنچه در مدح دو ممدوح گوید مثال مه رویت که بزم آرای
دهر انجمن باشد ٭ سر زلفت که عنبرسای بر برگ سمن باشد
چو رای آصف ثانی علاء الدین علی آمد ٭ چو ملک صاحب اعظم
کمال الدین حسن باشد باب چهاردهم در حسن مطلب و
حسن مقطع اوّل حسن مطلب قول مؤلف این صفت چنان
باشد که مادح از ممدوح نوعی عطا خواهد که مزید بهجت ممدوح گردد
مثال که کرده از تو سؤالی بعمر خود که بکرد ٭ کف تو کیسه از آتش

زمال ها لا مال و اگر بوجه شبیه عطا خواهند روا باشد
مثال ها از کف سحاب تو یابد ترشحی ٭ دایم کف چنار
گشاده سوی هوا است ٭ چون چوب را بود ز فنا امید برگ و
امید برگ ٭ کمتر نیم ز چوب مرا هم امید هاست و اگر
بکنایت گوید احسن باشد مثال همت ممدوح میداند که
در اثنای مدح ٭ نیت مادح را به از حسن طلب خیر الکلام
دوم حسن مقطع قول مؤلف این صفت چنان باشد که
شاعر آخر قصیده را بخوبتر وجهی اختصار کند زانکه ختم
سخن به استماع اقربست مثال مدام تا که بود وصف زلف
در ابیات همیشه تا که بود نعت خال در اقوال ٭ سری
که از تو به پیچد بباد باد چو زلف ٭ دلی که از تو بگردد سیاه

منی حور نژاد ٭ مجلس آرا پسته می بر کف و در بسته زبش
رودی در روی حریف از غم هر بند آزاد ٭ من و او صحبت شوق
عذرا باسم ٭ کرده از اول شب خلوت عشرت بنیاد
ناگهان ماه شب چاردهم را در سر ٭ هوس باختن یکدو سه
دست نرد افتاد ٭ مهره از کیسه در آورد و بگسترد بساط
بهجا خصل باستادی خود طرح داد ٭ کعبتین را چو بمالید بکف
دست ٭ از دل طاس که فولاد بر آمد فریاد ٭ وه که در بازی قمر
چه ظرافتها کرد ٭ ذوق آنم نرود در همه عمر زیاد ٭ من بنقد
اینه دل و دین را بنهادم پیشش ٭ او ز لب یکدو سه بوسه
بگرو کان بنهاد ٭ ده هزارش حیل و مکر بهر باختنی
بشمارش نقط و رمز بهر بست و گشاد ٭ گفتمش گر تو اجازت دهی

از راه ادب ٭ خانه گیرم بسر کوی تو ای حور نژاد ٭ گفت
سهل است ترا بر سر و چشم جا لیست ٭ گفتم ای ماه چه عجم
طویلت بدها ٭ داد و هر چند که میخواستم اوی افزود
نقش می آمد و مینبرد بپای چون باد ٭ در سبکبازی
منو به ندیدم مثلش ٭ همچو او در همه آفاق ندیدم استاد
گرچه من داد تمامی زده ام لیک او برد ٭ کافرین بر هنر
بازوی و بر دستش باد ٭ سالها بود که در ششدر غم بود
چشن شب دوشین گره بسته ز کارش بگشاد ٭
مثال اسپی تو بطرح برخ بند فکنش ٭ کافتاد به پیادهٔ دوم
بدین عرصه راه باب شانزدهم در مدح موجه قول
مؤلف موجه بپارسی دو رویه را گویند و پیش اهل نظم

باد چو خال سر دشمنان تو اسپ تغفر الله که خود دشمنان ترا
سبز نباشد قول متصرف اگر بعد از شرایط آداب ختم بر حسب اقتضا
وقف کند از دیاد تحسین و احسان کرده مثال تا بهوای
بهار از جهت خاصیت باد شود مشکبار شود فشان
در نامیه از بهر نام برگذر رخش شاه صنعت مانی کند در چمن و
گلستان تاج مرصع نهد بر سر سلطان گل تخت زمرد
نهد بر لب آب روان گرد سمند تو باد آب رخ مملکت
پایه تخت تو باد تاج سر فرقدان ملک تو مستقیم تاج
سرفراز تخت تو پایدار بخت تو شادمان باب یازدهم
در مراعات النظیر قول مؤلف این صنعت چنان باشد که
شاعر در ابیات ذکر چند چیز کند که مناسب یکدیگر باشند و

ازین جهت

ازین جهت متناسب نیز خوانند چنانکه تیر و کمان کیش و
قربان مشک و عنبر نبات و شکر مثال تیر از سر دامن کما
کج دیده دیدی که چه گونه جست از خانه او هزار جان شده
قربان هزار کیش خراب زنند گوشه کیش و دوال کمانش
مثال از زلف مشک بوی تو سنبل بباد رفته وز خال
مشک رنگ تو عنبر سیاه گشته مثال آب حیات آمده از
حیات بر آمده گر شکر آن پسر نبات بر آمد مثال گشای
لب بپرسش من زانکه گفته اند که آن قفل لعل نابت از درج
گوهر است مثال پسته شکر تو یا رب بغداد باد اشکر چه
شکر است بخروار شکر میریزد چنانکه در باب نرد گوید
مثال اتفاقم شب دوشین بوثاق افتاد کاندر و بود حریفی

چنان باشد که مادح ممدوح را صفتی کند که لازم صفتی دیگر
گردد تا بدان وجه لازم آید چنانکه مثال انچه تیرت میکند
با جان خصم میکند تیغ تو با فرق سران وانچه رایت میکند با
مهر و ماه میکند جود تو با دریا و کان مثال میکند خامه
گه بخشش انچه سعیت کند گه کوشش باب چهاردهم در
محتمل الضدین قول مؤلف این صنعت را ذو وجهین خوانند
و چنان باشد که شاعر در بیتی صفتی کند که محتمل مدح و ذم گردد
مثال شاد گردد به دولت غمگین پر گردد به دولت تو جوان
مثال از رهگذر موکب تو روز شود شب وز خاک طالع تو
صبح شود شام قول متصرف فرق میان محتمل الضدین و ذو
وجهین آنست که محتمل الضدین شامل مدح و ذم گردد و ذو وجهین

خارج ازین

خارج ازین و چند نکته در و مضمر بود و ادراک او بذهن ممیز
تعلق دارد مثال گفتم که یکی بوسه زنم بر دهنش اندر دم هستم بود
که زد برد دهنم مثال هر بوسه که دادش بهنگام
وداع در خشم چنان رفت که بر رویم زد مثال رنجیده ام
از یار بجدی که اگر صد بوسه دهد آنهمه بر رویش زنم
باب دوازدهم تاکید المدح بما یشبه الذم قول
مؤلف این چنان باشد که مادح در مدح بنوعی مبالغت
کند بذم شود مثال کس در ایامت ستم جایز نمیدارد
ولی بر جواهر میکند کلک گهربارت ستم مثال ای
در عهدت دم از تندی نزد اما کنون باد گر زند برآت
باز تندی میکند و شاید که در دولت واقع شود مثال

کوش سنگین کوه بشنیده ٭ بیت عدل تو از زبان طفل آ

لیک دست و دل تو کرده بجود ٭ ظلم بر کان و جور بر دریا

باب نوزدهم در التفات قول مؤلف این صنعت

چنان باشد که گاه قایل از خطاب بغیبت رود و گاه

از غیبت بخطاب آید مثال ای خیال رخ او در نظرات و

بنگر که مرا یک نظر در طلبش قطره زنست مثال ای

بخت من بدست من انداز دامنش و این سر بسین که در

قدم او چه میکند مثال آن عمر شب دوش گذشت از بر او

گفتم ای عمر مرو زود که عمرت بقا باد مثال بر برمن زد

تنم و میگفتم ای سرو برانداز تو کی طمع بود مرا ٭ و این صفت در

اشعار عرب اتفاق افتد باب بیستم در ایهام قول

مؤلف ایهام بپارسی بگمان افکندن باشد و باصطلاح

اهل نظم عبارتست از لفظی که دو معنی دهد یکی قریب و یکی غریب

و این را تخییل نیز گویند مثال کنون ز پستی سن پیش ازین چو حرف نماند ٭

دلی چو چشمهٔ میم و قدی چو حلقهٔ نون مثال سعدی هزار جا

زد دست قبا کند ٭ یک مهربانی از تو بپالی نیافته مثال

با سرو آب گوش که ای شکل پا رما ٭ سر بر سپهر داری و جا

در کنار ما مثال نسبت سرو بدان قامت و بالا کنند ٭ از

شرم بدارید و ببالا نگرید مثال آهو از باد چو بوی تو شنید ٭

نافهٔ مشک بصحرا انداخت مثال ای طبیب از دهن یار

بعطار بگوی بر کش قند گراز اکه مکرر شد است مثال

بر وجه رخ تو جان نهادیم آخر ٭ کان وجه بنازکی تعلق دارد ٭

مثال جهان بکوفتن و کردن سراعد ٭ از زمانه گرز گران ترا

مخیر کرد مثال تا شب وصل دمی میدهیم هر نفسی لیکن از وصل تو

راضی شوان شد بدمی مثال مخالفان ترا از صداع گرز نیاید

کی برسم عیادت خلاف تو بر سر ٭ آب دین زو صلت چه مثال

طرف بر بندم ٭ ولی چه چاره کنم کانچه هست در نظر آب

دعای عرض خواهم کرد اگر تشریف فرمائی ٭ زمن عرض دعا کردن کو

تشریف فرمودن ٭ قول متصرف شاید که لفظ ایهام دو معنی دهد

آنرا ایهام تام گویند چنانکه مثال دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید

واله شد و فریاد بر آورد که ماهی ٭ و ایهام این بیت یکی ماهیست و

یکی ماهی و یکی ماهیه   و ازین نوع نادر فقد در

صفت ایهام غایت تخیل خطا واقع شود چنانکه مثال گوینده

پیدا من سرو گرفت ٭ پیداست آخر چه گونه دامن گیرد مثال

برلب جو بید خنجر میکشد بر روی ما ٭ ما در آن فکریم کان پیداست

چون خنجر کشد ٭ این معنی ازین جهت ناقص است چنانکه مثال

آنها که در بهار بصحرا نمیروند ٭ بوی خوش ربیع بر ایشان

محرم است مثال بیا که پر لب عیسی دم تو هر ساعت ٭ بکرد

چشم پر مریست تا دانی ٭ و ادراک نقص این یکبارست

تعلق دارد و بسیار بود باب بیست و یکم در تشبیهات

قول مؤلف تشبیه نسبت چیزی بچیزی کردنست چنانکه

زلف را شب و ابرو را بهلال و روی را بماه و دندان را

بپروین و این تشبیهات بغزل تعلق دارد چنانکه مثال

دو رسته در دندان چون از لبت تابید ٭ گوئی مگر ثریا آ

در ماه کرده منزل وانچه بمدح تعلق دارد چنانکه مثال دو رسته
در دندان چون از لبت تابد گویی مگر ثریا در ماه کرده
منزل و انچه بمدح تعلق دارد اینست که ممدوح را باید
ورخش بچرخ ونعل او بماه ومیخ بکوکب مثال بر سر
رخش شتابان شود دولت میکشد آفتاب چتر که چرخ
برین بیاید مثال بماه و پرستاره شود هر زمان زمین
زان چار شش ستاره که در چار ماه تست و این
تشبیهات بر هفت قسمت اول تشبیه مطلق واین چنان
باشد که قایل چیزی را بچیزی نسبت کند که مطلق بدو ماند
مثال دندانت بقطرهای شبنم ماند کاندر دهن غنچه
خندان افتد مثال وانم که عرق بر رخ خوبت بچه ماند

چون ژاله که بر برگ گل و یاسمن افتد مثال که چو ماه آید
برون از زیر میغ که چو گل در بند زنگاری قبا ست
مثال گاه پیکان کرد و گاهی سپر گرچه در چشم عدو
تیر لیست راست دوم تشبیه مشروط واین صفت چنان
باشد که قایل چیزی بچیزی تشبیه کند که بشرط موقوف باشد
مثال ماهی ار ماه فلک را از کمان ابرو بود سروی ار
سرو سهی را عنبرین گیسو بود مثال ذره میگفتم دهانت را
من دلتنگ اگر ذره از مهر دهانت ذره گویا بدی مثال ابروی تو
چو ابروی تو میگفتم راست گر زانکه بدی ماه فلک بوسته
سیوم تشبیه کنایه واین صفت چنان باشد
که قایل صفت چیزی کند و مرادش مشابه آن چیز باشد

چنانکه هرگاه صفت گل مرادش محبوب باشد و چون
صفت نرگس کند مرادش چشم محبوب باشد مثال
لؤلؤ از نرگس فرو بارید و گل را آب داد و ز تگرگ روح پرور
مالش عناب داد مثال ای از بنفشه ساخته گلبرگ را
نقاب و ز شب طپانچها زده بر روی آفتاب مثال
ای فکنده بر رخ از سنبل نقاب عنبرین تکیه گاه سنبلت
رخسار گلبرگ طری چهارم تشبیه تسویت و این چنان
باشد که عاشق خود را بمعشوق تشبیه کند و معشوق را تشبیه
بخود در هر یک بوجهی که مساوی باشد مثال دهان تنگ تو
آموخت تنگی از دل من و جود من زمیان تو لاغری
آموخت مثال شمع از رخ من بعاریت زردی برد

من گریه ز شمع آتشین کردم وام مثال زلفت ز دلم برد
پریشانکاری و آموخت ز چشم تو دلم بیماری پنجم تشبیه عکس و این
چنان باشد که گاه زلف را بشب تشبیه کند و گاهی شب را
بزلف چنانکه مثال از درازی بسر زلف تو میماند شب
و ز سیاهی سر زلف تو بشب میماند مثال لاله بروی خوبت ماند
که سرخ روست و رویت بلاله ماند ز آنرو که داغدارست
قول متصرف شاید که در دو بیت اتفاق افتد مثال نسبت
عنبر بزلف مشک رنگش میکنم زانکه از بوی دلاویزش مشام
جان خوشست باز میگویم که میماند بعنبر زلف او گر بماند
بعنبر از چه رو برآتش است و شاید که در بیتی دو صفت کنند
که در بیت ثانی بعکس آن را توجیه کند مقید بشرط مثال

روی تو مشک ماند و زلف بخون ؛ بگذار که تا بکلم یک زلف
گویم چون ؛ زود مشک ولی نا شده در نافه هنوز چون
ولی نامه از نافه برون ؛ و شاید که غیر مقید باشد مثال
خود از برای سر زره از بهر بر بود ؛ تو ماه روی عادت دیگر
نهاده در برگرفت ؛ دل چون خود آهنین ؛ وان لعل چون
زره را بر سر نهاده ششم در تشبیه اضمار قول مولف این
چنان باشد که چیزی را بچیزی تشبیه کنند که بظاهر تشبیه بود
و در ضمیر قایل معنی دیگر دهد مثال لعل او راحت و خون در
دیده ها از وی مدام ؛ چشم او مستست و دل در سینه ها از وی
خراب مثال لب تو باده و این شور بخت دُردآشام
ز عیش تلخ زند لا یزال بر کف دست مثال گر سرو توئی

چراست پایم در گل ؛ گر لاله توئی بر دل من داغ چراست
هفتم تشبیه تفضیل و این چنان باشد که قایل چیزی را تشبیه کند
بچیزی دیگر و باز بران چیز تفضیل دهد مثال خصم دون پرور
بگردون نسبت رخش تو کرد ؛ من نخواهم کرد این تشبیه را گردون
میکند ؛ نسبت گردون برخشت چون کنم ؛ گر عکس نعل بر فلک
ماهی بعکس ماه گردون میکند باب بیست و دوم در
سیاقة الاعداد قول مولف این چنان باشد که قایل کلمه
چند در یک سیاق در سلک نظم کشد مثال جان ما را سوی
قالب خاک راه و دل تراست ؛ وین سر طناز رو سوی
تیغ تیز را مثال راه باریکست و شب تاریک و من ز آن پا بند
هم مگر لطفت بفریاد طلبکاران رسد مثال گر مراد در عشق تو

کامی و آرامی بد ؛ نور دیده کام دل آرام جانت خواندمی
مثال حاصل عمرم سه سخن بیش نیست ؛ خام بدم پخته شدم سوختم
مثال کوتاهی عمر بود در یکدو سه روز ؛ سر بر زد و غنچه گرد و
بشکفت و بریخت ؛ قول متصرف آنست که شاعر رعایت
عددی کند از یکی تا بده و از ده تا به یکی چنانکه مثال
از یکی با دو تن سه چار حریف ؛ پنجه افکند و شش خواجه
شش در هم هفت روز با خود داشت ؛ ضبط او کرد
در خلا و ملا تا شود هشت ؛ و نه رعایت حرص بسته از
ممسکی درش صد جا ؛ از ده و نه که میفروخت بد و
از سر جهل هشت جنت را ؛ هفت حقه بسودا او قلنج
او بهر شش غلط دران سودا ؛ پنج نوبت زخرمی میزد

بر سر چار سوی استغنا ؛ سه حریفش دو کاسه در داد
تا ز سود و زیان شود یکتا ؛ و دیگر آنست که مشوش خاک
مثال در نسبت ممالک جاه تو هر دو کون ؛ نه کاخ و هشت مشعله و
چار گلشن است ؛ اما ظهیر الدین فاریابی در یک بیت گفته است
که در قسمت جامع هر سه قسمت و اینست که ذکر میرود
مثال نه فلک بر خوان انعامت به پنج انگشت آن نوبت
ده نوبت شکمها چار پهلو کرده اند باب بیست و سیوم
در تنسیق الصفات قول مولف تنسیق الصفات
چنان باشد که قایل چیزی را صفات مختلف متواتر
کند چنانکه مثال آنرا که همچو تیر بینداخت رد تو خون
دهان وی زده و خاک بر سرت مثال جهانگیر و جهان

دارو جهان آرا که رای او ز خورشید هست روشنتر
زگردون هست عالیتر پناه ملک و پشت چش و روی سخن گر قدرتست
سرتیغ سرافرازش جهان بگرفت سرتا سر باب پنجم و چهارم
در اعراض الکلام قبل الاتمام قول مولف این صنعت را
اهل نظم حشو میخوانند و این بر سه قسمت اول حشو قبیح و آن
چنان باشد که قایل دو لفظ را یک معنی بعبارت آرد
مثال موبمو حال دلم زلفش پریشان میکند چون توان اجمال
او مخفی و پنهان داشتن مثال ماه مه چون شب روان زیر
نقابش کرده هر شب بر طریق سیر گشت دوم حشو متوسط
و این چنانست که قایل در اثنای سخن سخنی گوید که نا گفتن و
گفتن یکسان باشد یعنی نه مطبوع بود و نه مکروه چنانکه مثال

دوش

دوش با چشم تو میگفتم که بادا شش فدا تا شدی بیمار مست
هر ساعت بچشم خوشتری حشو درین بیت بادا ش فدا است
مثال با چنین شکل و شمایل که تو داری باشد همه کس را
بتو ای سرو گلندام طمع سیوم حشو ملیح و این چنان
باشد که در حشو آن ملاحتی باشد چنانکه مثال بناهید سر میکشد
از طرب سرای سرورت که معمور باد زمین ز ایران ماه و
انجم کند سمند روانت که پوینده باد قول متصرف حشوی
که در حروف واقع شود زاید خوانند مثال اگر شد
که دست برآرد بجود و خیر کش تیغ برق باشد و کف ابر
درفشان حشو درین بیت حرف شین کش است و انچه
در ردیف می آورند جهت وزنست مثال هر آن

مثال که توقیع تو بران نبود زمانه طی نکند جز برای حق را
و دفع این بر آن شاه تعلق دارد چنانکه مثال اگر مراهنر نیست
راحتی چه عجب زر نگ خویش نباشد نصیب حق زر باب بیست و
پنجم در ذو بحرین قول مولف این صنعت چنان باشد که
شاعر بیتی گوید که بدو بحر توان خواند چنانکه مثال به اوج
گنبد گردون ز موج لجه دریا چو جرم زهره و تیر است عین
کوثر و زمزم هرگاه این بیت مشدد خوانند بحر هزج باشد
برین وجه مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن در هر مصرعی چهار بار
و اگر این مخفف خوانند بحر مجتث باشد بدین تقطیع
مفاعلن فعلات در هر مصرعی چهار بار قول متصرف شاید
که شاعر در بیتی یا بیشتر گوید که اگر بعضی از الفاظ طرح کند

بحری دیگر توان خواند و این را مجمع البحرین نیز خوانند
مثال نصرت الدین ای جوان بختی که از اقبال هست تیغ عالم گیر
تو گاه ظفر مالک رقاب پرده در گاه عکس نور رای روشنت
پرده صبح سحر خیز است و نور آفتاب الفاظی که
طرح میکنند بزر باید نوشت باب بیست و ششم در ارسال
المثلین و این چنان باشد که شاعر در بیتی یا بیشتر مثل از
زند بر سبیل تعریض چنانکه مثال خصم اگر لاف تقابل زند
روی حشر حق شناسد که بوالقاسم و که بولهب است
رتبت شرکت قدرش نشود لازم از آنکه دار اواز خشت و بخت
تو هم از خشت آخر از رابطه دهر کجا داند شد سر عقیق
نقاوت نه بپای هر ست ور کشد سد سکندر مثلا گردن

این مهندس پسکی در افعال ورای لقب است عقل داند بدان
که چو مهتاب کشد دست به تیغ زد و منعش نه باندان
درع و قصبت مثال هر آستنی که بر سر چوب کنند راست
چون رمح تو چه کو نه قرار جهان دهد اعجاز موسوی نبود دگر کجا
کس چون شعیب وار بدست شبان دهد مثال نه هر که را
به لقب با کسی مشابهت شبیه اوست چنان چون پنج شنبه
شمال اگرچه دال چو ذالست در کتابت لیک بششصد و نود و
شش کمست دال ز ذال نه هر صدف که فرو برد قطره
باران صمیم سینه او گشت جای در دانه صدف بباید و
باران و بحر چندین سال هنوز نیست معین که میشود یا نه
وآنچه دو شکل آرند او را ارسال المثلین خوانند مثال

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است بگوش مردم نادان
چو آب در غربال حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی شنیده ام
که شنیده است شاه بنده نواز مرا که در شب افلاس گم شده است
شتر با ماهتاب قبولت سزد که یابم باز باب بیست و هشتم
در ذوقافیتین قول مؤلف این چنان باشد که شاعر در بیتی
یا بیشتر دو قافیه آرد مثال دل در سر زلف یار بستیم وز
نرگس پرخمار رستیم در کوی مغان ز چشم مستش از فتنه روزگار
جستیم قول مؤلف متصرف شاید که در وسط قافیتین فاصله
واقع شود چنانکه خواجه شیخ فرماید مثال آن مظهر الطاف
الهیست نه رویست وان تیره شب نامتناهی نه مویست
و شاید که قافیتین او متجانس باشد چنانکه مثال کرم زهر

بوسی بمنت دهد مرا آید آن از لب زهره زهر نزدیک
دو نان نخواهم شدن گرم خون بریزد لب صد دهره دهر
و شاید که مردف باشد مثال تهی نار پستان بدست آورد
که بر نار پستان شکست آورد و در سه قافیه نیز گفته اند
مثال سرما که بدی بهمت غبار آرد بار نوری شرار
خود ز هوا بار ز نار قلب سره قلب شتا آتش دان
در قلب شتا قلب شتا دارد کار و این صنعت را از
مرصع اخذ کرده اند باب ششم در تجاهل العارفین قول
مؤلف تجاهل العارف چنان باشد که قایل خبر را
داند و در دانستن آن تجاهل نماید چنانکه مثال یارب آن
زلف است یا مشک سیاه یارب آن روست یا

رخسار ماه یارب آن رویست یا برگ سمن یارب آن
قدست یا سرو چمن مثال یارب آن مهر است یا رای
ملک یارب آن ابر است یا کلک وزیر باب بیست و
نهم در سؤال و جواب قول مؤلف این صنعت چنان باشد
که قایل در مصرع صدر سؤال کند و در مصرع عجز جواب شنود
مثال گفتمش مطلع ماه هست گریبان شما گفت مطلع خورشید
گریبان منست مثال گفتم لبت همیشه تمنای ما بود گفتا شکر
نه لایق هر بینوا بود گفتم که ای عزیز من آخر بهاش چیست
گفتا هزار جان عزیزش بها بود و شاید که در بیتی
سؤال کند و در بیتی جواب شنود مثال گفتمش
بوسی بجان بفروش لعل تو تا نپنداری که لعلت بوسه

ازران میدهد گفت زوری نیست بر کس بوسه ناطرح نیست

هر که را دل میکشد می آید و جان میدهد **مثال** کفتمش

در سر سودای تو جان خواهم باخت زانکه در حلقهٔ زلف تو

بهایی دارد گفت بس کن سخن جان بر من عرض مکن

کین متاعیست که هر بیسروپایی دارد **مثال** من بیم و تو

ضیا و داند همه کس کر شمس بود هر چه در آفاق ضیاست

تو شمسی و من ضیا و داند همه کس بر رفتن شمس بر فلک هر

ضیاست قول متصرف شاید که سؤال و جواب

در یک قطعه آرند **مثال** ای آن زمین وقار که بر آسمان

فضل ماه خجسته منظر و خورشید انوری قومی زنا قدان

سخن گفته ظهیر ترجیح مینهند بر اشعار انوری قومی دگر

برین سخن انکار میکنند فی الجمله در محل نزاعند و داوری

رجحان یکطرف تو بدیشان نما که هست زیر نگین حکم تو

ملک سخنوری **جواب** ای سالک مسالک فکر اندرین سؤال

معذوری چو نیستی بحقیقت چو بکری تمیز راز بعد شاب درین

دو طرز هیچ احتیاج نیست بدین فضل گستری

کین معجزست و آن سحر این نور و آن چراغ این ماه و آن ستاره

این حور و آن پری **باب سی ام در موشح** قول مؤلف موشح

از روی لغت آراسته بود و به اصطلاح اهل نظم آن بود

که از مصارع حرف اول رباعی یا غزلی یا بیتی یا

معمایی یا لغتی حاصل بود چنانچه **محمد** من بر دهنت موی

بستم دل تنگ حاصل زلبت نیست برون از نیرنگ

من با تو و تو با من مسکین شب و روز دارم سر آشتی و

داری سر جنگ و شاید که از مصارع صدر ابیات حاصل

شود **مثال** شمع میسوزد از آن حسرت که میرد پیش تو

هر که در پای تو میرد زندگی یابد ز سر سر چو شمعم گر رود در سر

نتابم سر ز تو ور به تیغت کشته گردم زندگی یابم ز سر و درین قطعه

شمس حاصل میشود و این قسم را شعب بسیار است **باب سی و**

یکم در مسمط قول متصرف این صنعت چنان باشد که شاعر

در یک بیت سه سجع رعایت کند و یک قافیه **مثال** آهسته

روای ساربان سودا مکن بر کاروان گرد است آن تو در

روان گویی روانم میرود در رفتن جانها ز تن گفته هر نوعی

سخن من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم میرود

من مانده ام مهجور از و بیچاره و رنجور از و گویی که نیشی دور از و

در استخوانم میرود **مثال** در همین تن مجلس لکن ور سمع در

شب نیزه زن سهراب تن بستم فلکن میدان رمیاده داشته

مثال بربط چو عذرا میکا بستنی دارد همی وز درد زادن

هر دمی در ناله زار آمده تا آن آبنوسی شاخ بین بار شکم سوراخ

بین افسونگر گستاخ بین لب برلب یار آمده **باب سی و**

دوم در ملمع قول مؤلف این صنعت چنان باشد که شاعر

مصرعی که بعربی گوید مصرع ثانی بفارسی قرار دهد **مثال**

الام تعرض عنی و انت تعلم بابی ز من که مهر تو دارم

بکینه روی چه تابی لقد قصدت بقتلی و ما فعلت خطاءً

نکرده هیچ گناهی بکشتنم چه شتابی و شاید که مصرع عربی

گوید و بیتی بفارسی چنانکه مثال اذا انزلت بعد الدوی دار
سلامی فقل منازل سلمی چاک سلامی شمال اگر تو غباری
زکوی دوست بیاری فدای خاک تو بادا هزار جان گرامی
مثال اذا ما زرت بقبری وکنت فیه ترابا وجدت رائحة
الورد من رمیم عظامی چو سبزه سر بر آرم ز خاک در پای
تو بوسم چو سرو بر سر خاکم بناز اگر بخرامی و شاید
بیت عربی به بیت فارسی ترجمه کند مثال لو لا الدموع
فیضهن لاحرقت ارض الوداع حرارة الاکباد ترجمه
اگر نه عشق گهربار عاشقان بودی بسوختی ز تف سینها
زمین وداع

باب سی و سیوم در مقطع و موصول

قول مؤلف مقطع آنست که حروف او از یکدیگر منقطع باشد

چنانکه

مثال ای آرزوی روان وای دارو دلش با گونه
تو گونه گل شد باطل نقش صنم چین بر بست خجل که نکند
پیکر نقشت بچگل و این رباعی نظیر ندارد و موصول آنست
که مجموع حروف او بیکدیگر متصل باشد مثال
بیشلطیفطاقتشفیقمتهمشکستهشد
بیشبنفشهخطشکالچنینهفتنهشد

باب سی و چهارم در رقطا و خیفا

قول مؤلف رقطا آنست که یک حرف از و منقوط باشد و
یک حرف غیر منقوط چنانکه مثال ز حجرت ای صنم
شوخ سیل خون مژه فکند باز میان من و تو فرش حجاب
غمزه شوخ آن صنم جان منست ای صبا زلف سیه

چه بسته باز گشا چو جان من و خیفا آنست که یک لفظ
از آن منقوط باشد و یک لفظ غیر منقوط چنانکه مثال
زینت اصل و نیت اصلاح بخشش لوح و زینت اکرام
زینت دهر زیب عالم شد در چنین طره بت طراز

باب سی و پنجم در حذف

قول مؤلف حذف از روی لغت چیزی از چیزی انداختنست و پیش اهل بلاغت
آنست که ترکیبی کنند از نظم یا نثر که از حروف منقوط
مجرد باشد چنانچه مثال نثر حسام او ساعد ممالک را سوار
و صمصام او عرصه ممالک را مدار در کرم واسع العطا و در
ورع مسموع الدعا مثال نظم در عرصه حمله سام و در معرکه
طوس دارا که عدل و در مکارم کاوس ما دام جمشید

دارا او

در گه او محروس مثال دل او کوه علم را امطار کلک او
ملک عدل را معمار کلک او امر و ملک او مورد اصحاب و
ملوک عصر کسور و آنچه مجرد از الف باشد چنانست که
مثال سروی که بر مهش ز شب تیره چنبر ست لولو
زیر لعل و گلش زیر عنبر ست پرورده سپهر ستم پیشه شد
حسن بد مهر زین سبب چو سپهر ستمگر ست

باب سی و ششم در معما

قول مؤلف این صنعت چنان باشد که
شاعر نکته پوشیده گوید که مقصود به تصحیف یا
بقلب یا ترکیب یا عربی یا پارسی یا ترجمه یا بحذف یا
بحساب جمل یا به تصغیر معلوم توان کرد و ادراک آن
با اهل فراست و کیاست تعلق دارد و تصحیف

این چنان باشد که منقوط را غیر منقوط کرده اند به عکس
مثال درختی را مصحف کن تا زی تا شود روشن که کجای روی
به پیروزی برم تشریف فرمایی مثال تصحیف برادر پدر دارم
تا برخ تو برادر ما درست قلب آنست که کلمه ابازگونه کرده
تا مقصود حاصل شود مثال چون دو آهو بن را قلب کنی
نام آن ماه بدانی چه بود جامع تصحیف و قلب مثال تصحیف قبا
بکسر و مقلوب هلاک مغیش به ننبه بخش و لفظش بعده
ترکیب عربی و فارسی مثال از غایت لطف نام یارم امیت
میان گل چکیده مثال ترجمه آستین بگرفتمش گفتم بهانی
ای ننبه راگشا بتازی مورد الحمر و کلوخ حذف از خط
هلال ابروانت بمثال عاجز شد ابن مقله و ابن هلال

مثال

مثال آمد بر من بتم سحر که با ناز و کرشمه و تغنج گفتم
بچه کار آمدستی گفتا به پری و گندم و خم حساب جمل از
غایت لطف نام یارم از حسن بده درج فرزدست
تصغیر نام آن بت که سرو انجمنست قلب تصغیر
قلب قلب منست باب سی و هفتم در لغز قول مولف
این صفت شبیه معما بود ولیکن بطریق سوال بود مثال
چیست آن لوح مرصع کو بعکس آفتاب سر نهد در روزن
هر خانه و گیرد قرار چون کند آهنگ جولان مرغ زرین
بال چرخ او بعکس جلوه از ایوان کند طاوس وار
از شکن روی نگارینی بغایت نازکست گر طراز او
با سپید ابلق بود همواره کار میکند هر هفت دستان...

بمنظوری که او بر قفا اندازد از رخ برقع گوهر نگار
سر سبز چشمیست از زانو دیده تا میکند گر به ضبط جوی آب
رفت در چوبین حصار نقش با زنقش دیوار ادست در
جنبش که هست قاصر از تحریر نقش نقش بند روزگار
ظهر را تا قوت بخشیده چون پشت آینه کرد گرده
دانه بیحد و لعل بیشمار بی تکلف نقشش از سطح مرمر د
مستفاد بی تردد جرمش از صحن ممرد مستعار
تابناک از آب و رنگش لالهای آتشین در شکفت از شاخ و
برگش غنچهای آبدار خاکیا ز امانع باد دست درپیت انتزا
لیکن از باد هوا آید بیکدم انکسار پشتی روش کند تا
دیده روش آفتاب زانکه دارد روی در دولتسرای شهریار...

باب سی و هشتم در تضمین قول مولفا این صنعت
باشد که شاعر از شعر دیگران مصرعی یا بیتی یا
بشعر خود ترتیب دهد و آن نوع با نواع
مثال دی بگوش حاجب ابروش میگفتم که دل
تا کی جور بی پایان کشد گرم شد خورشید رخ
که در زلفم مپیچ هر که را طاوس باید جور هند
مثال دی وقت سحر بلبل شوریده مست می آمد
جان بر کف دست میکشد نسیم را که از بهر خدا
گل در انجمن چیزی هست مثال شب قدر من رو
من آن روز را قدر نشناختم مثال قدر موی تو
ازان کعب کمال شکر موی ترا هر دو جهان نیم



وشاید که مطلعی را در دو مصرع تضمین کنند مثال اگر چه گرد گردش
گردون کشاد دست تظلم امیدوار چنانم که کار بسته گشاید
همیشه حالت گیتی بیک قرار نماند وصال چون بسر آمد فراق
هم بسر آید مثال مدتی رفت که تا هیچ نکردی یادم
یا دمیدار که از مات نمی آید یاد عهدها داشته با من و
من با تو امید ای امید من و عهد تو سراسر همه باد
وانچه بیتی تضمین کنند مثال این بیت بس بود تمسک زمانه را
از گفته ظهیر که مشهور عالمست یکتا شدست رشته شاهی
بعهد تو الحمد لله ارچه که یکتاست محکمست مثال بیت
وصف حال خود از گفته ظهیر تضمین کنم بمدح تو خوان در
شاهوار ای آفتاب ملک زمین نور و اکسیر دوی سایه

خدای زمین سایه برمدار انچه تضمین آن دو بیت بود
مثال در کمال کبریایت میکنم تضمین دو بیت از کلام انوری
برتر آمد از اثیر شکل درگاه رفعت را دعا کرد آسمان آن
شکل او شد افضل الاشکال هو المستدیر زنگ رخسار
ضمیرت را شناکف آفتاب لون او شد احسن الالوان و هو المست
مثال در باب کبریات املا میکنم دو بیت از نظم انوری
که دلیل معرفت آن قبه قدرتست که بر اوج سقف او
خورشید عنکبوت زوایای روزنست وان قلعه جلالتست
تست که گوی سپهر و مهر در منجنیق قدرش سنگ فلاخن
وشاید که از اشعار خود چند بیتی تضمین دهد مثال از
گفتهای بنده سه بیت از قصیده کانجا نه معتبر بود انجا

کاورده ام بصورت تضمین درین مکینی بهر انکه در نجوم نسبت اعتبار
لیکن چو سنتیست قدیمی روا بود احیای سنت شعرای
بزرگوار ای فکرت تو مشکل امروز دین و دنیی همت تو
حاصل آمال داده بار قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت
فایض بجود بر همه کس آفتاب وار در ابر از دست تو
یکخاصیت زنند دست تهی برون ندمد هر گز از خار
باب سی و نهم در اغراق الصنعة قول مؤلف این احسان
باشد که شاعر صفتی کند که از قاعده اعتدال تجاوز کند
و این را مبالغه نیز گویند چنانکه ظهیر الدین فاریابی
گوید مثال اندیشه که کم شود از لطف در ضمیر گردون براز
بالکرت در میان نهاد مثال بر چو بیش از آسیب تیر تو

مجروح شد لب لطیفش از آندیشه نفس افکار مثال
یکسر موی است بهنگام سخن اثر موی شکافی تو در وی
مثال بالای کاینات برد هزار پسال سیمرغ وهم
زجناب نشان دهد مثال نه کرسی فلک نهد اندیشه
زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد مثال
چنبر فلک اندر فراز او بر کنگره جهنده رود مرد پاسبان
مثال بعد از هزار سال بنام زحل رسد گر پاسبان زبام
تو سنگی رها کند مثال به مورچه در پلاس سیاه شب
دیدی سه فرسنگ راه مثال گر بگذرد بچرخ شب اندر
شعاع او از چشم آدمی شود اندر شدن نهان
قول مصنف فرق میان مبالغه و اغراق آنست

که هر جا اغراق باشد مبالغه باشد و هر جا که مبالغه
باشد اغراق نباشد چه اغراق افراطست در مبالغه مثال
ز اعتدال هوا گل چنان نور گیرد اگر بنوک قلم صورتش کشند بنگار
مثال بخواب دوش چنان دیده ام که زلف ترا
گرفته بودم و در دستم هنوز غالیه بوست مثال درنج
اگر برآیی ای ماه تبابم در چاک قصب رفو کند گو بر شانم
مثال چنان بعهد تو کار زمانه منضبطست که پوست باز از
سر زمین باز شد به پشت پلنگ و ازین نوع شاعر را
نظر بر تصرف ابداعست بر حقیقت وقوع باب چهلم در جمع
تفریق و تقسیم قول مؤلف اول جمع چنان باشد که شاعر
دو چیز یا بیشتر در مصرع صدر جمع کند و در مصرع عجز بیان

کند چنانکه مثال ای شمع من و تو سوزناکیم ولی من تشنه
جان سوزم و تو رشته تن دوم تفریق چنان باشد
که شاعر در بیتی دو چیز را از یکدیگر جدا کند و هر یکی را
بوجه دیگر شرح دهد مثال گویی من و او دو شمع بودیم
یکشمع بمرد و دیگری می سوزد سیوم تقسیم و این چنان باشد
که شاعر چند چیز را در مصرع اول ذکر کند و در مصرع ثانی
بترتیب قسمت کند مثال عذار و چشم و سر و لعل
آن بت کابل یکی گلست دوم نرگس و سیوم سنبل
باب چهل و یکم در جمع با تفریق و جمع با تقسیم قول مؤلف
جمع با تفریق چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند
تفریق متفرق گرداند بدو صفت متغایر چنانکه مثال

با هر دو بهم مانیم چون ابر و چو گل باشیم میتابد و میکاهم
میگریم و میخندی قول متصرف شاید که دو سه چیز را
در مصرع صدر جمع کند و در مصرع عجز متفرق بیان کند
مثال اگر سپهر تفوق کند بمهر و نجوم و گر زمانه تفاخر کند
به ابر و بحار دلت بنور ز مهر و نجوم دارد ننگ کفت بجود
ز ابر و بحار دارد عار دوم جمع با تقسیم و این چنان باشد
که شاعر در مصرع صدر دو چیز بیان کند و در مصرع عجز تقسیم دهد
مثال دهد حکم و قدرش ز راه کمال زمین را سکون و فلک را
وقار ز علم و چتر ماهت افزوده مهر را نور و قطب را مقدار
و شاید که شاعر دو چیز را در هر مصرعی ذکر کند که صفت
یکچیز گردد مثال ابر و دریا را بدست گوهر افشانت همین

مهر و انجم را برای عالم آرایت قسم و
که هیچ نوع در دو بیت واقع شود مثال اگر
کند بمهر و نجوم و گر زمانه تفاخر کند به ابر و بحار
بنور ز مهر و نجوم دارد ننگ کفت بجود ز ابر
دارد عار و شاید که در مصرع اول سه چیز را جمع
و در مصرع ثانی از مشوش قسمت نماید مثال
جوزا و کلکم حوت و سعی سنبله سنبله زاید ز
جوزای من و شاید که در یک بیت چهار چیز
که هر یکی را بصفتی مخصوص گرداند مثال بتدریج و
ترتیب گردد مه نو بدر و باران در و خون شکر
گوهر باب چهل و دوم در تفریق و تقسیم قول

جمع این بر سه نوع است بغایت مشکلست و افضل الشعرا
اوحد الدین انوری درین دو بیت جمع کرده است
چنانچه مثال شکست بر تو عرصهٔ گیتی ز کبریات در
جنب کبریای تو خود این چه میشکنت این طرفه تر که
هست بر اعدات نیز تنگ پس چاه بیفت اگر
چاه بیژنست از ان جنس کم اتفاق افتد اما ازین
نوع که ذکر میرود بسیار است مثال بهنگام کین آن
کو اجمند بگرز و به تیغ و برچ و کمند شکست و برید و
و برید و به بست یلان را سر و سینه و پا و دست
و این نوع نیز گفته اند که بعضی الفاظ او مکرر شود مثال
در آن بوم کان ها دپایان ز جوش فگندند نعل و
نمودند

نمودند گوش از ان گوش و آن نعل شد سر بسر [illegible]
پر ز تیغ و زمین پر سپر و بدین نوع ارباب [illegible]
مباهات کرده اند که دو چیز را در صدر ذکر کنند [illegible]
معلوم شود مثال فرو زد بماهی و بر زد بماه بن نیزه [illegible]
بارگاه فرو رفت بر زفتگاه نبرد بماهی نم خون [illegible]
کرد **باب چهل و سیوم در تفسیر جلی و خفی** قول [illegible]
تفسیر جلی چنان باشد که شاعر در بیتی چند چیز مبهم ذکر [illegible]
که در بیت دیگر تفسیر تکرار کند مثال که رباید کاه [illegible]
آن حریف فتنه جوی که گشاید گاه بندد آن [illegible]
سیمبر آنچه برباید دل ما انچه نوشد جام می انچه [illegible]
قبا و انچه بر بندد کمر تفسیر خفی چنان باشد که شا[illegible]

در بیت اول ذکر چند چیز کند مبهم و در بیت ثانی تحقیق
آن کند مثال لاله و نرگس و بنفشه چراست همچو من
صبح و شام و لیل و نهار تیره دل ناتوان پریشان
حال از رخ و چشم و زلف آن دلدار **باب چهل و
چهارم در تنزل** قول متصرف این صنعت چنان باشد
که قایل در نظم یا نثر لفظی آورد که اگر تغییر اعراب یک حرف
آن کند مدح بذم مبدل گردد چنانکه آجوار تاجدار
هر گاه که چشم را بکسر خوانند ذم گردد و چون بجزم
خوانند مدح شود قول متصرف شاید که بعکس این واقع
شود مثال یاران همه با یار و من خسته طلبکار
هر کس بشرابی در و سعدی بسرابی **باب چهل و پنجم در
ردف**

ردف قول مولف فرق میان ردف و [illegible]
و ردیف آنست که الفی یا واوی یا یایی با [illegible]
حرف روی واقع شود مثال سپیده دم [illegible]
محرم سرای سرور شنیدم آیهٔ طوبی الی [illegible]
مثال ابشروا یا اهل نیشابور را وجاء البشیر [illegible]
موکب میمون منصور وزیر ردیف کلمه باشد [illegible]
که بعد از قافیه مکرر شود مثال شاها اساس ملک [illegible]
استوار باد عمر تو همچو دور قسم بیشمار باد [illegible]
که در دل اندیشه بگذرد چون نوعروس ملک [illegible]
در کنار باد مثال صبری کنیم تا ستم او چه میکند [illegible]
با این دل شکسته غم او چه میکند هر یک علاج [illegible]

میکنند و ما دم درکشیده تا الم او چه میکنند در دست ما میکنند
چو نیست عنان اراد تی بکذ اشتیم تا کرم او چه
و اگر لفظی پس از قافیه مکرر شود آنرا حاجب خوانند
مثال بر سر آمد زلف تا پشش سر افشا نکند زره
باشد تا کسی پیشش زر افشانی کند قول متصرف شاید
که لفظ حاجب ردیف کردد و بهر دو نوع توان خوانند
چنانکه مثال امروز در زمانه ما هیچ یار نیست در دست
سروران جهان اختیار نیست و ازین نوع کم اتفاق افتد
اما ازان باشد که ردیف او را به انواع توان خواند
مثال کر تواند ای صبا بکذر شبی بر کوی او دور دلت چه آه
بر از من پیک سوی او باب چهل و ششم در تهذر کی

قول مولف این چنان باشد که شاعر مصرعی اداکند که سامع را ذهن بهجو منتقل شود چون ادراک مصرع ثانی کند
معلوم شود که مدحست چنانچه مثال مدح تو بکفته و نکو
که بکویند زآن روی که مدح تو زاندازه برونست مثل
دارم امید انکه نماند وجود او در محنت جهان که جهان
وجود نیست مثال کفتند نماند خواجه روی زمین در جه
برون آمد از آهن و بند باب چهل و هفتم در کلام جامع
قول مولف این صنعت چنان باشد که شاعر ابیات خود را
از حکمت و موعظه و شکایت روزکار خالی نکذارد چنانچه
مثال اکر به آب ریاضت بر آوری غسلی همه کدورت
دلها صفا تواند کرد و لیکن این روش ره روان

چالاکست مصرع تو نازنین جهانی کی تواند کرد مثال دقتی
که جهان جبه درویش کرفتی از فضله زنبور برد دو حجت صحتی
و اکنون همه شب منتظرم تا که بر آید شمعی که بهر خانه چراغی
نهد از غیب آن روز فلک را چو بدان شکر نکردم
امروز بدین زشت بود کر کمش عیب مثال چنان بعالم
صورت دلت بر آشفتست که کر بعالم معنی رسی صور
یابی طوافکاه تو بر کرد عالم صورت چو اینقدر ز طلب
لا بد اینقدر یابی باب چهل و هشتم در ابداع فو
مولف این صنعت چنان باشد که مادح ممدوح را صفتی کند
که به اسم او مشارکت باشد و این نوع سخن بغایت
بعید است مثال فال کرفتم شبی ز مصحف روت

سوره یوسف مرا بفال بر آمد مثال قرعه زدیم و بر آمد
آیه رحمت شیار در آمد ز در بطالع مسعود مثال چشم شاه
شیرین کن جمالش که خود بنام شیرینست فالش
باب چهل و نهم در تعجب قول مولف این صنعت چنان باشد
که شاعر در بیتی یا بیشتر بوجهی صفت چیزی کند که در
محل حیرت باشد چنانکه مثال سوزی نداری از چه جهت
کرم عشوه در دی نداری از چه سبب ناله میکنی
مثال از غایت دل کرمی آن رو چه می پوشی عرق بر
آن زلف چه میپوشی پروانه نه ای جان از شمع چه میجوشی
دیوانه نه ای دل ز نجیر چه میخایی قول متاخران مثال
عجب از چشم تو دارم که همه شب تا روز میکند خواب

جهان رغش بهارند مثال عجب از ان سر زلف معنبر مشوش بن
که در کنار تو خفته چرا پریشانست شیخ الاسلام اعظم در
صفت فرماید مثال عجب از شام سر زلف تو دارم گر
مدام با همه روی تو جمع است پریشان از چیست باب پنجاهم
در حسن تاویل قول مؤلف این چنان باشد که شاعر در بیتی
دو صفت کند یکی بعلت دیگری چنانکه در صفت موی
تراشیدن محبوب گفته اند مثال از کاهش زلف
حسنت افزود ارنه در روز فزاید انچه از شب کاهد
پری رویا چرا پنهان شوی از مردم چشم پلاطر
پری انست کز مردم نهان باشد مثال خیال عارضت
آنست از ان در دیده میگردد نهال قامتت سروست

ازان در بر نمی آید مثال تو چون ماهی و چون ماهی
لطیف و نازک اندامی از ان بگرفته ما ناجنس از ما تا
ماهی بعد از بیان پنجاه باب قسم اول شروع میرود
در ده باب قسم ثانی که تصرف سخنوران متاخرانست
و آن ده بابست باب اول در صفت لف و نشر
قول مؤلف این بر چهار قسمت قسم اول چنان باشد
که شاعر در بیتی صفت دو چیز کند و بیان آن موقوف
مصرع ثانی باشد مثال خرقهٔ صوفی باده صاف برکش و در گر
در ده و بستان قسم ثانی قول مؤلف آنست که
بیتی را چهار قسم کند سه سجع کند و یکی قافیه و تفسیر آن
بحسب قسمت موقوف بیت ثانی باشد مثال

زلفت که تابم میبرد چشمت که خوابم میبرد لعلت که
آبم میبرد یکدل بقصد جان من اینم زمانی میکشد وانم
زمان میکشد و نیم دمی خون میخورد زان زو بود فغان من قسم
سیوم آنست که شاعر در یک بیت چهار چیز
بشابه خوب نسبت کند و در بیت ثانی توجیه کند چنانکه
مثال تیغ و رخشت که هست برق و براق دل و دست
که هست بحر و بحار آن یکی مهر تاب و گردون سیر
درفشان و لولو بار قسم چهارم آنست که شاعر بیتی گوید
در دو قافیه که سه نوع توان خواند که در ترتیب و وزن خللی
واقع نشود نوع اول خط جانبخشت ای پری پیکر خال مشکینت
ای پری رخسار همچو بر لاله نقطهٔ عنبر همچو بر گرد ماه خط غبار

نوع دوم خال مشکینت ای پری رخسار خط جانان
بخشت ای پری پیکر همچو بر گرد ماه خط غبار همچو بر لاله
نقطهٔ عنبر نوع سیوم آنست که مصارع صدر از مطلع
باشد و مصارع عجز از مطلع چنانکه مثال خط
بخشت ای پری رخسار همچو بر گرد ماه خط غبار خال
مشکینت ای پری پیکر همچو بر لاله نقطهٔ عنبر باب اول
موقوف و این با نواعست نوع اول آنست
صدر موقوف بیان عجز باشد مثال بحدائی که
نظر رحمت اوست که بدولت رسد انکس که
دوست مثال کرم بگوشهٔ چشمی شکسته وار به
فلک سوم به بزرگی و مشتری بسعادت نوع دوم

باید که مصرع صدر لفظاً موقوف باشد چنانکه اگر مصرع عجز
نگویند معنی صدر تمام روشن شود مثال گفتی وصال
ما ت میسر شود بجهد ∴ با جهد میکنیم و میسر نمیشود مثال در
سخنها نهان بستند لیکن بازمی‌بینم ∴ مدد ور چشم مخمور تو ممکن نیست
هشیاری نوع سیوم آنست که بیت اول بلفظ و معنی
بیت ثانی موقوف باشد مثال یارا چه زکبر بر بخندد ار دمی
وز خنجر و گرز او همی بارد سر ∴ آن طبع لطیف تو ترازو بیت
بکف زر بر کف او نه که فرود آرد سر ∴ مثال چشم شوخش که
آفتاب وشست ∴ خط سبزش که آسمان آساست
در جفا و ستم چنان شده اند ∴ کانچه ایشان کنند
عدل و وفاست نوع چهارم آنست که سه مصرع او

موقوف

موقوف مصرع چهارم باشد مثال هر شب اندیشهٔ
دیگر کنم و رای دگر ∴ که من از دست تو فردا بروم
جای دگر ∴ بامدادان که برون مینهم از منزل پای
حسن عهدت نگذارد که نهم پای دگر مثال هر شبی
با دل بر آمیزم که این عشقت بس است ∴ زانکه دلبر کار
بر من سخت مشکل میکند ∴ باز چون یک گوشهٔ ابرو بجنباند
بناز ∴ این همه تدبیرهای رفته باطل میکند نوع پنجم
آنست که بیت اول لفظاً موقوف بیت ثانی باشد
و از ذکر بیت ثانی کلام از وی حاصل شود مثال
شمعیست طلعت تو که هر شب ز نور خویش ∴ پروانه
عطا به آسمان دهد ∴ خلقی ز بر تو تو چو پروانه سوخته اند

کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد مثال زر
بند غم از رشتهٔ جان بگشاید ∴ هر کار که بسته در زبان
بگشاید ∴ گر بر کف کوه نیم جو زر بنهی ∴ حالی ز میان کوس
زبان بگشاید نوع ششم آنست که در بیت اول
ذکر دو چیز کند که در بیت ثانی تکرار کند چنانکه مثال تنم
چون رشتهٔ مریم دو تا شد ∴ دلم چون سوزن عیسی یکتا
من اینجا پای بند رشته ماندم ∴ چو عیسی پای بند رشته اینجا
نوع هفتم آنست که بر سه بیت باشد و بدین گونه تا سه شد
مثال گویند که تقرب خورشید بر فلک ∴ هر چند روز بیش
میشود تر از ∴ اما دقیقه ایست که بر عقل روشن است ∴ و آن نقل را
چو در نگری نیست اعتبار ∴ از نعل بر طلیعه ماه آورد شکست

دارند

رخشت چو بر کنار میدان کند گذار ∴ وانچه بر پنج بیت است
مثال وقتی که شود ز سر سروران خرد ∴ روزی که بگسلد ز تن
پر دلان روان ∴ و آن آب منجمد که فسانست نام او ∴ از
تف حمله در رگ جانها شود روان ∴ تو در میان لشکر گوان
مور عهد ∴ هر یک چو مور بسته بفرمان تو میان ∴ در
تازی از کناره چو شیران جنگجوی ∴ کوپال بر زمین زند و
بانگ بر زمان ∴ آن لحظه کس ندارد پای تو جز رکاب ∴ و آن
روز کس نگیرد دست تو جز عنان ∴ آنچه در شش بیت
واقع شود مثال صبا تعرض زلف بنفشه کرد ∴ بشکست
بنفشه سر چو در آورد این تمنی را ∴ حدیث عارض گل را گرفت و
لاله شنید ∴ بشد بنامیه بر داشت این دو معنی را ∴ چو دید

نامیه کاین یکدو تن رشک اوست؛ متابعت نمودند هر دو تقوی را
زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را؛ خواص نطق و نظر داد
بهر انهی را؛ چنانکه سوسن و نرگس بخدمت انهی مرتب اند
چه انکار را چه دعوی را؛ چنانچه گشاده است و نی کمر بسته
دعای دولت دستور صدر دنیی را؛ نوع ششم
که در بعضی از بحور مصاریع صدر ابیات از مطلع موقوف بعجز نا شد
مثال تا ملک جهانرا مدار باشد؛ فرمان ده آن شهریار
باشد باب سیوم در کلام زاید و مکرر این چنان
باشد که شاعر ذکر چیزی کند که قرینه آن قبل ازان ذکر
رفته باشد زاید مثال خفقان دل و اشک چشم و ساعد
دست؛ و مشک سیاه؛ و گهرهای زرد مثال زگفتار

اگر آید بپایان در همه عمر؛ خفقان دل ما دور زماش انداز
مثال در پی خیل خیالش که بگردش نرسم؛ اشک چشمم چو
قطره زمانت امشب مثال کشم هوس ساعد دست
نکنم؛ اکنون که بگردنم در آمد چه کنم مثال ای کرده مشکت
گستریده دام در دام چین زلف تو دلها مدام مثال
چند غم زشوق حقه یاقوت خام تو؛ بر گهرهای زرد کشند
لولوی خوشاب؛ و ازین نوع سخن احتراز اولی بیان مکرر
چنان باشد که شاعر در بیتی لفظی را مکرر گرداند در جنب
یکدیگر جهت وزن یا تاکید مثال قدح قدح بخور از خون
رز و زان مندیش؛ که قطره قطره چکیدست از دل انگور
مثال قطره قطره دوست میکرد دعدو؛ ذره ذره

مهرش افزون میشود مثال روی تو با قمر سر اندر سر کشید
ابروت با هلال کمان در کمان نهاد مثال روی چگونه
روئی روئی چو آفتاب؛ موئی چه گونه موئی هر حلقه پیچ و تاب
مثال من که بلای عشق تو روز بروز میکشم؛ در رخ تو بنظر
چرا ماه بماه میکنم مثال در حلقهای حلقه زلف تو
ماجراست؛ در گوشهای گوشه چشم تو داوریست؛
و شاید که مکرر در قافیه واقع شود مثال دارم گلها زبار
چندان چندان؛ با گریه توان گفت نه خندان خندان؛
هر در و گهر که بود از من بستند؛ آن در و گهر که بود دندان دندان
باب چهارم در استفهام و مغلطه استفهام چنان
باشد که شاعر در بیتی لفظی آورد که محتمل نفی و اثبات باشد
چنانکه

چنانکه مثال هر انکه مهر گلی در دلش قرار گرفت؛ روا
بود که تحمل کند جفای هزار مثال آنان که خاک را بنظر کیمیا
کنند؛ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند؛ و شاید که نفی
قریب باشد مثال شاید که بعد خدمت سی سال
در عراق؛ نام هنوز خسرو مازندران دهد مثال بار چو
چو تو خداوندی کس زند دم ز اکبر و اول؛ و شاید که
با اثبات قریب باشد مثال در زلف مشکبارش دلم
گر گرفت جای صوفی خدا ایزا بده انصاف جانش خست
مثال این منم در صحبت جانانه که جان می پرورم
گر بخواب این دیدمی هرگز نبودی باورم؛ و شاید
که در محل تعجب گویند مثال این منم یا رب درین حضرت

بکف جز و مدیح و این توئی یارب بدان بستند بکف
جام شراب مثال این توئی یا سرو بستانی برفتار آمده
یا ملک در صورت مردم یکبار آمده و شاید که متضمن
تحقیق حال بود گویند که آن جان جهان با تو چنان نیست
گوئی که چنین است که گفتند چنان نیست مثال گویند
که یار با تو آن نیست که بود آنست که آن نیست که با
بودی حقیقت استفهامیست بمحل مختلف و تعدد
آن نهایت ندارد و مغلطه آنست که شاعر بر سبیل مغالطه
بیتی گوید تا سامع که لفظ آخر تصور مدح کند چون بیت
تمام شود معلوم شود که ذم است مثال در شهر
کسی نیست که می می نخورد الا من و محتسب که ما نیز خوریم

در بازی شطرنج تراد بیتی نیست لیکن بدرت
عظم خوند بیت مثال عجب تر نیست حافظ را
که گر در ماه بهار روز دو بیت از نا کهان خواند نغایت
بد خواند و شاید که در هر دو مصرع واقع شود مثال
الحق این مطرب ما گرچه زند سازی بد لیکن این حاصیتش
نیست که نا خوش گوید باب پنجم در طرز العکس قول
مؤلف این بر سه نوعست نوع اول آنست که شاعر
مصرعی گوید که اگر نصف آخر مصرع بر نصف اول مصرع تقدم
دهی بیتی شود مثال مدد حیات بادت قدحی که
نوش کردی قدحی که نوش کردی مدد حیات بادت
مثال ز الم نجات بادت تو اگر نجات جوئی

زالم نجات بادت مثال ببری دل جهانی تو بدین
سخن که دانی تو بدین سخن که دانی ببری دل جهانی
سر عاشقان نیاز جهت سکان کویت جهت سکان
کویت سر عاشقان نیاز و شاید که غزلی بدین صفت
واقع شود چنانچه مثال گر زانکه برافروزی از شمع
شبستان را چندان نبود قدری دیگر مه تابان را
تا لاله شود دسته بنما رخ گلگون را تا غنچه شود خندان بنما
لب خندان را از عین پریشانی تا جمع شود دلها یک
پشتی از رخ آن زلف پریشان را سر بر نکند هرگز از خواب گران
نرگس در خواب اگر بیند آن نرگس فتان را میلی
بسوی طوبی دیگر نکند رضوان در روضه اگر یابد آن سرو

خرامانرا گر زانکه گشاید لب در پرسش ما روزی
پیشش نبود آبی سرچشمه حیوانرا هر چند عزیز آمد
جان من جان من سودای در حلقه گیسویش قیمت نبود جانرا
نوع دوم آنست که مصرعی را بدو قسم کند و هر قسمی
مقدم مؤخر تکرار کند باز مصرعی شود مثال ساقی
قدحی در ده در ده قدحی ساقی پنهان چه کنی باده
چه کنی پنهان با شاهد و با مطرب با مطرب و با شاهد
بستان طلب و خلوت خلوت طلب و بستان نقل از
دی و می از من می از من و نقل از دی بستان قدحی
پر کن پر کن قدحی بستان نوع سیوم آنست که
مصرعی را شوش تکرار کند مثال الکش که ترا فروخت



یارب چه خریدی وانکس که ترا خرید یارب چه دوخت

باب ششم در مستزاد و این بر سه نوع است

نوع اول آنست که بعد از مصرعی چند لفظ زیاده

که آخرش سجع باشد جهت تمامی سخن مثال آن

کیست که تقریر کند حال گدارا در حضرت شاهی

وز غلغل بلبل چه خبر پیک صبا را جز ناله و آهی

هرچند نیم لایق درگاه سلاطین نومید نیم هم که ز راه

ترحم بنوازند گدا را گاهی بنگاهی بر روی تو جز زلف

زره پوش ندانم بلکه فرجادو کو بشکند از طره

مشکین بدارا هر لحظه سیاهی بر خرمن گل ما

سیه خشه کدامست بر روی تو گیسو حیف است که

همخوابه بود ترک خطا را هندوی سیاهی تا چاه

زنخدان تو شد بابل جانها ای یوسف ثانی صد یوسف گم

گشته فروشند نگارا در هر تک چاهی گر ذره ای از تو

به بینند یعنی که کواکب بیرون نزند سر ز فلک بهر

ضیارا خورشید بماهی اندام تو در بند قبا شرط نباشد

الا که بدوزند از پیرهن غنچه سیراب قبا را وز لاله

کلاهی مثال کس نیست که گوید ز من آن ترک خطا را

با وعده وفائی باز آی که داریم توقع ز تو یارا گر رفت

خطائی منداز بنام من دلسوخته فلفل بر آتش رخسارت

کافتاد دل از دانه خشکین تو ما را در دام بلائی امروز منم

از خم ابروی تو در شهر مانند هلالی تا دیده ام آن صورت



انگشت نما را انگشت نمائی باز آی که سر در قدمت بازم یار را
جان را در پای سمندت چون می ندهد دست من پیر و حال
جز نعل بهائی در شهر شما قاعده باشد که نپرسند از
غریبان آخر چه زیان مملکت حسن شما را از پیر و پای
تا چند مخالف زنی ای مطرب خوشگوی در پرده
عشاق نبوا از زمانه من بی برگ و نوا را از بانگ نوای
زین پیش نهان چند توان داشتن آخر درد و غم هجران
دانم که سرایت کند این درد نگارا یکروز بجای نوع دوم
آنست که بعد از هر بیتی جهت تمامی سخن دو سه لفظ
بیاورد که آخران سجع باشد مثال هر که رخسار دلفروز تو
دید دل دیوانه بو چه حسن در زلف توبست فتنه باشد.

که در آی روزی نیم مست از در کاشانه من قدحی باده
بدست مثال تا هجر تو با منش و صبا یا باشد گرد سر را
کند خیالی باشد از دامن من از ساعد سیمین کمری سازم
ورز انکه ترا ازین ملالی باشد در گردن من مثال دی
صبحدم آن غیرت سرو چمنی با من بکرشمه از سر کرد و منش
میگفت بخشم کای مردم دین تو سقای رسم
باز آی که تا خاک دهم آب زنی گفتم که بچشم و شاید که
الفاظ مستزاد بهمان قافیه باشد مثال سر حلقه
عنبرین بند اندر بند دلدار بر افشانه بر دوش افکند
یارب بپسند نوع سیوم آنست که بعد از بیت
مصرعی بهمان بحر سازد مثال هرگز دلها از تو بکامی نرسند

وصلت چو رسید خرنجامی نرسید ∴ دود دل ما بدست آن
بارت داد ∴ هرگز نفسی تو با ما ننشستی ∴ تا در پیت از جان نه
غلامی نرسید ∴ برخیز و بیا که خواجه آوازت داد ∴
واین را مسدس نیز گویند باب هشتم در مسبع و مثمن
مسبع آنست که هفت مصرع باشد شش مصرع مقفی
ویکی خارج قافیه و شاید که بعضی از مصارع تضمین باشد
مثال نالید کبوتری چو من طاق ز جفت ∴ از ناله او دو چشم بخفتم و
نخفت ∴ او ناله همی کرد و منش میگفتم ∴ آنرا چه غمی بود که شواند
گفت ∴ غم از دل خود بگفت شواند رفت ∴ این طرفه
کلاغ که مارا بگفت ∴ نه زانکه توان نمود و نه زانکه نهفت و شاید
که دو مصرع او خارج قافیه باشد مثال کس را بر او چو نیست

یارای

یارای سخن ∴ گر زمن بر دبران دلارای سخن ∴ دوش از
عجز و غایت بدحالی ∴ با دل گفتم گرت بود جای سخن ∴ از من سخنی بگوی
در اثنای سخن ∴ دل گفت بود بوصل ما را از یار ∴ چندان نظرات
که نیست پروای سخن ∴ مثمن آنست که در بیتی هفت سجع پیاپی ورد
غیر از قافیه مثال ایا ساقی المدام ∴ مرا باده ده بجام ∴
سمن بو و لاله فام ∴ که تا من درین مقام ∴ زنم یکنفس بکام ∴
که کس را ز خاص و عام ∴ درین دور بی نظام ∴ امید قرار نیست ∴
چو خواهی همی نشست ∴ تو با عاشقان مست ∴ زمین وار باش پست ∴
مکن خلق را شکست ∴ ز دنیای دون پرست ∴ بیک ره بشوی
دست ∴ که حاصل هر آنچه هست ∴ در و پایدار نیست ∴ باب
هشتم در تلمیح والحاق این صنعت چنان باشد که



شاعر در بیتی گوید مثال یا رب آن رویست یا برگ سمن
یا رب آن قدست یا طوبیست یا سرو چمن مثال طلعتت ماهست و
گیسوی تو شب قامتت تیرست و ابرویت کمان
مثال طلعت ماهست و خطت عنبر و گیسوت شب
قامتت تیرست و خالت مشک و ابرویت کمان
الحاق این صنعت چنان باشد که شاعر در آخر ابیات
بیتی از گفتهٔ دیگری چنانکه ذکر قایل نکند بیاورد جهت تکمیل مقطع
و این از جمیل نوادر خاطرات مثال در هوای
سنبل عنبر نسیمش باد صبح میکند هر شب مشام جان براز
مشک ختن برگذرگاهی که باد صبح غمازی کند
کاروان مشک را دستور شوان داشتن اعیان مملکت

بتو دارند چشم مهر لطف درین میانه بپاکی نظر کند
یکذره نور کم نشود آفتاب را ذرات خاک را نظر مهر اگر
کند گر بر دلت گذر کنم از کار دور نیست خاشاک نیز
بر دل دریا گذر کند مثال آفتاب هفت اقلیم و سریر سلطنت
ایکه سلطان سلاطینت ز چرخ آمد خطاب رای تو
چون سایه بر کارم فکند اقبال گفت آفتاب سایه افکند است
بر ملک خراب گرم کاری بر آمد هم بتوفیق تو بود
متفق شد دولتم با التفات آن جناب دوش دولت
گفت در گوشم که فردا بامداد عذر الطافش بباید خواست
گفتم در جواب آفتاب با لعل ساز در بدخشان سنگ را
جز بخاموشی چه گوید سنگ عذر آفتاب

باب نهم در مسلسل

و این صنعت بر چهار نوع است **نوع اول** آنست که شاعر در
مصرع صدر بیت ثانی تکرار کند همچنین تا آخر ابیات **مثال**
روزگاری داشتم در خدمتش فارغ از رنج و غبار روزگار
روزگاران روزگارم تیره کرد تیره باد از روزگار روزگار
نوع دوم آنست که شاعر در مصرع صدر چیزی چند بیان کند
که در مصرع عجز هر یکی را به چیزی دیگر مخصوص کرداند
همچنین تا آخر **مثال** طفیل خال و خط و زلف آن پری بنگر
یکی عبیر و دوم غالیه سیوم عنبر عبیر و غالیه و عنبر از
اخلاص یکی غلام و دوم بنده و سیوم چاکر غلام و بنده و
چاکر شدند آنهم را یکی ندیم و دوم عاشق و سیوم چاکر
نوع سیوم آنست که شاعر سه رباعی یا پنج رباعی بگوید

دانکه

که ترکیب و ردیف و موقوف یکدیگر باشد **مثال**
خود از خط و خال تو ای سیمین بر بر آتش و آب میزند
عود و شکر تا پسته شکست که فدایش بادم در پوست نهفته
غنچه زد خنده مگر این پیاده پی نامه ناگاه شنید از
خشم روانش بسر دار کشید چون دم ز هواداری او میزد
باد شد شد و دهان غنچه از هم بدرید تا خوار و خجل میان
بستان گردد شو ز خنده سرد خود پشیمان کرد دلبر را ز خنده
دهان به بندد غنچه انجا که ببایدش که خندان گردد
نوع چهارم آنست که قایل غزلی گوید که معنی مطلع با مقطع
موقوف یکدیگر باشد **مثال** صنما قاعده
بخت من اینست که تو بر دل زمن و شرط چنین است که تو



التفاتی نکنی سوی من سوخته دل بر من این محنت و
اندوه از منست که تو جور و بیداد و جفا پیشه و عادت ساختی
پس من این شیوه مرا گر چه یقین است که تو خون عشاق
بریزی و محابا نکنی زاهد شهر از آن گوشه نشین است که تو
زهد او پس نداری زکت با کو نیست تو برای
که همه شهر بر این است که تو هیچکی جور و ستم باز نمود عادت
تا بجهی که پدر [illegible] است که تو تا که در غم آن شوخ
نشینی [illegible] پسرت [illegible] چنین بیدل و دین است که تو

باب دهم در مذیل قول مؤلف این صنعت بر دو نوع است
نوع اول آنست که شاعر رباعی گوید که هر سه قافیه
او در اول مصارع روی افتد و باقی الفاظ آن مصارع

ردیف باشد مثال ای دوست که دل ز بنده برداشته
نیکوست که دل ز بنده برداشته دشمن چو شنید خنده
بنشاط در پوست که دل ز بنده برداشته
بشتاب که عشاق روان جان بازند در باب که
عشاق روان جان بازند نوع دوم آنست که شاعر
قطعه گوید که اکثر مصارع ثانی را ردیف سازد و بر قافیه
تقدیم دهد مثال سزای تاج و تخت باد در دهر معزالدین
اویس بن حسن باد همیشه تا بود افلاک و انجم
معزالدین اویس بن حسن باد

تم بالخیر والسعادة
والسلام



